

پن و سخت خاکرسند ضغییرس با فتح حمی رو با در دن و مر زیره ضمیرس با الفتح جادیدن خفیه و نهان  
 ضمیرس با الفتح خودن خدام ضمیرس زیدن میگیرد و مان مع الهدایه ضمیره بفتحیه جنبا نیدن در دو شرخ من ضمیره  
 بافتح نکاهه رشتن بخزم هوش و لفظیتیں بود و دست کار کار دن وزار اینجی کو مید اضطه کار که بار دو دست بر بر کار  
 آندر ضمیره لفظیه از ندو بخزم و را که ای خاطر با الفتح و بافتح ضمیرس را تبیز و دادن و لفظیتیں سیکلی راشن و تکلی ابر و ضراط  
 باهم تبیز و دن و تبیز و بچیز خاطر با الفتح و اندیده را تبیز و پنهانه ضمیره بفتحه کلکه و دن ضمیره با الفتح فشردن و تکلی  
 از دن بدل بدار و هزار از سخت ماییدن و باهم تکلی و از کاره و سخته مخالفه کلکه همان و شرف و این بجزی و شکر  
 و شکله نهادن نهن شتر و کسر را زابد را کی کشت ضفیحه چاه آندر دو پیمانی چه خوش را بکار آنرا  
 ناپاک بیدهه کار آندر و سسته مای خوییع عقل ضمیره خود کار سر کار از این عباره نهادن قی خواهد شد العلق  
 فتح با الفتح بازو و دیامیان هدو و باهیل و راه را در عیش کردن عیش زان کار دیگری دادن و جو را در دن و دست  
 دهار کار دن ستر بآزو و بنا در رفت و میل کردن باشی و محبت کار دن بجزی و سنت رهن شتر و حکمت  
 با در را و باهم ناصیت به سه حرکت نیز آمده و با الفتح و بالفم با مصالحه و موضعی و لفظت و میلکن نایز آمده  
 صلطفیع بالفم و ضمیرن لفظیتیں میلکن کار دن ستر بآزو و را در رفت و رضیع باکلکس ستره بسیار بگذان  
 بنان المفتر و لفظ را فتح جریده حقیق و بهم بر زمین نهادن و چیزیت کار دان جامه را اینکه بند و زما  
 ایهات و بالکسر و فتح جرم و فیضت بخوبی بالفم بمهمل بر زمین نهادن و تجیله است از بین عالم و با الفتح  
 میلکی کار دن کار دان بر دار نده میل کشنده و راست نهادن رفت و زمین فرا خیب مر قیمه بخی بکار  
 در ده فراغ و زن مخالف شکر و ضعیف شای و ایر اسنه و از میل کتاب خشناک ایهات خشناکه که بکن در جو رجیع  
 هخواهه فتح ایهات ماد و بکس نهادن و ستره مایل میور بمحی با الفتح بستان شتر ماده و کار دو کو سپیده

و مانند این با اینکه فرع محض نیز و غیر است و بین این دو نظر مانند و با اینکه مانند و با اینکه نیز  
و تفصیل است و مانند از که ای پر تقدیر دیدن نمایش مانند و جزو خود و خود ماند و خود رفاقت شد  
و تفصیل کسر از خود و زیرین وضعیت فرع نزد او ضعیف و خواه از همیز و خود رسار ضریح بالتفصیل  
شدن حسیل از از دند بجزی و فرق رفت انتساب وزرد بکشید نیز و بحسب ضریح کیا هست اند خایت مانند که  
و محیت او چهار باند دیگر او نیز اند وقت و از این شرق نیز که مانند با ضریح حشان از این شرق نازه از این که نیز را با  
کند و که در بای از این که و بای چیزی دارد و من خارج از این که و ناخوازی صیر و مانند و نیز خود و این  
طی ماند و فرع باند ضفع و ضفع ضفع فرع از و ضعیف از همیزی و در ضعیف رایی و سرفراز  
ضفع بکسر داد و دال و ففع هر دو از و بفتح دال و بکسر داد و فتح دال و زرع کیا از اینکه و جزو نیز که مانند  
و بکسر داد و دال و استخوان نیز کسر دیدن سمه فرس کی ای باند ضلع بالتفصیل و خود از دن و پیش ای کس و سل و دو  
و بالکسر استخوان بکسر و بفتح ای نیز ایده ضلع و اضلاع برع و بتفصیل کی ای شدن ای خشن و جزان و سکون لجه  
و تو ای بکسر و انتشار بکسر ای ای ای و ای ای  
در ای ای بکسر جوان استخوان ای بکسر داد و خود راننده فصلیم کی و مخت باز و مانند استخوان عی پسر  
مخت و محکم باند و ای دل و ای دل خفت ای بکسر دید عصب بزرگ بیان و فرایخ دیان و پریک  
مانند ای و مانند ای در جو ب ای ای بکسر داد فرع بالتفصیل جنب نیدن و بکسر ای دن و تو ای دن و راندن  
و لام ای  
بکسر و بکسر دیدن بکسر ای  
بکسر و بکسر دیدن بکسر ای  
نو عیش ای ای

فیسیه بالکسر بافعع ضایع و بد کشیدن و بالکسر و فتح پیچ فیسیه دلیل از کذشت ضییع بافعع بد کشیدن و عیال و لک  
 بعقا و خداشنیده برخوبی خوشی و بالکسر پیچ ضایع و ضیوسیح الفا که ضعف بافعع والهم سرمه  
 خندف قرفت بالکسر بافعع مستقر در فقصن عقل و بالغ فم تو اذ و سستین بدن و بالکسر شد و در بر جزوی  
 مذیده بر جزوی و بفتح بین جهادی دهنده ضعیف است و نازان و نیشنا ضعف بفتح بین کشیدت عیال کشیده  
 دسته بر طصم و خودن خدم بر مردم و تئمی و سختی حال و حاجت رفت اب و اندر بخواهد که در مردم بر اب و زیر بکشیده  
 شدن پیچه ضعف بافعع و شدید فادشیدن ناقه به کف دست ضروف بافعع شرعاً و بسیار بزرگتران داده  
 الیچام کفر است و بافعع جانوریت کشیده بیف بافعع مهان و مهان مفرد و پیچ اده و مهان در انتکاریه و زیر بکشیده  
 نوزن اتفاق بزوری و بیکشیده نبرد از فرود ایدن خم بر کسر و بالکسر بهم صبح الفرق فتح بافعع  
 و بالکسر شداق شکی و شداق شدن و بالکسر شکی و بفتح کفته اند که بفتح شکی و شکی خود دل و سینه و بالکسر شکی و خود  
 و حاد و حجزان و بافعع و شدیده بکسره بخیل و دل شک مع الفا ضحاک بالکسر والفتح و بکسره بدن و بفتحه دل  
 و کفر دم خندیدن و بافعع شک و برق اسلام و سل شکفت و دندان سفید و میان راه و بافعع بین حاکم شدن  
 زن و شکفت ایدن جزوی و ترسیدن و خشیدن بر قی از ابر و اوز کردن بوزن خفا هک خندیده و بر  
 و شکفت رانیده که در کوه نی باشد خوارک بافعع بیدا خندیده و راه رشکه و فرانخ خیاک بافعع  
 و شدیده بیدا خندیده و راه راشن و شکفت را و باش ای از عرب خواهی که نداش که روی زیان را بکش و بفتح  
 مریب ده اکنیت ده عیوب حزن او هاج ده عیوب بود بدرین لقب عیوب ده عرب ده اکنیت غیر راده منی که دند  
 در حسب کویده اد شر جنبه بود او ملحوظ بجهش خردیکه فقر بر حال و محکم و غایب و زمن و اکسر زن و نادان  
 خردیکه پیچ خرا کشیده و دل شک خلیفه خرا هک دند اند که وقت خندیدن ظاهرا خود را با جهی رفیلان که

میان زنایب و افراسیب نیک بالفون و شدید کاف ضرورت نیک از نیک بالفون نیک فیک  
در هر جز نیک بالفون زن اکندا کارنیت و بایلهم ز کام و با لکسر است در خلفت و درخت بزرگ ایان اکندا  
نیک عیش نیک وضعیت را و میغیفت تن می الدین ضمیل بردن خلیل ز دار میال تحقیق ۲۰  
درخت اکندا را نیک و بیشتری دلم که راه مخل بالفون آب اندک صدال بالفون کمر راه وضعیت عاند زن بدل اکندا  
و کشدن و مادری زین لقو لقه عانی ایان زبان ای غسل میسیع بده مادریت در محبت یورف و دراد  
او قال اید متالی فعلتی که ایان من ایضا ایین معنی ز مدنیان و رفعیت بین بودم ضلال بعفیت که ۲۱  
و ایس جاری ز نیک که ایضا ببران تابد با جاری میان درختن صدال بالفون بسیار کم که ضمیل کاره د  
لقب ایل القیر و بالکسر و شدید دلم بسیار کم راه مخل بالفون و شدید دلم بدل ایک و مصل بین مخل بدل و مصل دلم  
خرو و زده در کر راه و ایکم بدرا و ایشند و ایک در و خیزندیا شند مخل بالفون آب اندک بزرگ شنیک  
د حضر مقابد و رفعی بده مهمل بالفون کم زیر زدن نظر ما و دیز و ایک و نیک زدن زریب و سیم کاره  
واباطل از دن و ناقر کردن میگیس و بالفون چاه اندک آب و ناقر و زریم زیر همچو دیم نجح بعیجهی کمی در دن  
و کردن زریم و هزارن نجح بالفون سطراز هر جز و وضعیت خا نیز امده و سطراشدن راه فرانخ ضخم بالفون  
ضخم و بزرگ زن هر جز هرام بالکسر هنوز هر زده که باش ایش ای قزو زند و بفارسی ز افزو زینه ضرم بالکسر هنوز  
درختی که شیر کفره کش جون بیرون و شکوفه ایش جون شکوفه هر جزا و عینی کفکه زند که بیرون ایش ای سطرا خود را  
که میزد و بالفون سخت شدن هوارت هری و سخت شدن ایش کی و ایز ختن ایش سخت وضعیت شدن بالفون  
و لکسر ای سده و بچه عقیب و ایس تبر رفند و بفتحهی هر جز های خیم و خسته ضرم واحد ضرم بالکسر و ضرم بالفون  
ضرم بالفون ایز دن هارکنده هر جز های که در دن برداشتم بالفون و شدیدیم هر ایم ای و دن هر جز هر جزی و ایز بیه

شی و بکسر میباشد و معنی از این بعد مراد توجه نموده اند خام بالکسر و لام جز بکسر بدان جزوی را بهم و فراهم کنند چون شنیده  
 جزوی نمایم بافعع چو یا کر چو یا دار شتر پسند ضم بافعع تفصل کرد آن حق کس وستم کردن و بالکسر  
وزن حکمه کره و مو چو منیم بافعع کردن و شیر دندرو وح الغوف خان با فعع مری کل شتر و کل پرسن  
شی می شی نر جع خان با فعع و بغتی شی شی بالکسر باین نیمه هی کل کار فدا کش کو منید وال خطب  
بعد زان ضیم ست بعد زان حصن ست و انبی کندن ان مانده کند کو جهی را و فعع ای شکاف نیمه و زان  
کو در وزرا دار نیاش و بکسر نیز آمد و فعع کل تفصیل نیمه خان بالکسر کل فر ضیم اد واحد و فعع شی شی  
در وزرا کل ست و باز و دار در فدا فخی کل هست محن فعع کل نیمه سایت تفصیل بالکسر کل کل  
و خرق و صل و فعع کل نیمه کل نیمه فتن و صل کردن وار صلیدن ضاعن ای پی که تا نیمه نیکوز و ضاعن با فعع زست  
ان در فخی نیز در کل ان در فخی و دار کردن نیز در فخی و اد من و شستن بل و هی و باز دن بر سی س و جمع کردن باز  
ناته بر ای و منیدن وقضی کردن حاجت کس و لکام کردن زن خمار با فعع و اد کل مجد و خته نیز  
و لاغم کم کل کلت خان با فعع نیز کم و لکیل شدن و بر چای مانده و لاغم نیز فخی و لکیل من  
بالکسر کل نیز و نور کتاب و چیز چیز و لاغم نیز کم کی و بر چای مانده و لاغم عائش و بر چای مانده  
و صیند نیز دیر ضن بالکسر کل نیز دیر نون نیز کی کردن ضیم بخل ضور خان و چیز خان با فعع  
چیم نیز عیت در ری کن و نیت و ری خان نار س نیز نیز با فعع نیز هیان معتمد و او لاد عیال مرد و کل  
دو رانک هد و را ز احم در باب ذ ن س ندر باز نیز  
و انبو می کند و یت ضیم نیز با فعع و کل و و فعع و کو کر بز نیز بالکسر کو می ظیم بعسا گز م ال و  
نخوت نیام چاشت بال خطب م ال و ل ف طاط و بر وزان سل ز می یت ک ک ک و وزان پنهان

خاید و باشید و خاید طلب قلب احتمالیل بن ابراهم بن جعفر بن حسن بن علی رضوان الله علیهم الحمد و علیهم السلام  
تفخ رطاف میکفت بانک فدای با وجوده بودند رکفت طلب میت فبا قبای طلاق بافعه و خست نز طر و طر و  
بافعه و باقیان امدن روحای و برآمدن روحی طسو بافعه و باقیان ناکور اشدن عالم و دنی زدن از رو غم و حس طرس  
بافعه و رخداد رکفت محفوظ باقی فروزدن انش و جراغ طلاق کارکشی رضوان و راهی از این کارکشی و شرایع و نزدیکی از این  
مرغیع خاند و رسانی کردان پایی برآید و با هم خون و بوس است تک کارکشی از هنر خوب و فهم و فرشیدیم تیار مده  
بافعه و بد عزمه شخصی سیگران اندوه و درخت بیچاره بیچاره بیچاره بیچاره بیچاره بیچاره بیچاره  
رفطران ماییدن و میاکسر لذت و میاکم از نهادی بیچاره باقی طلبیم باقی طنمی باکشی جان و خیز بیچاره بیچاره  
جزی و زیعن روزش و سفید و خوار و تیره ایک در حض و فتحی چیزی بیکم بیکشی رهبری این طری بالکم والکم و ایک است  
نیم که راز اوادی هقدس و واحد ایک بکوئید طبیعی بافعه خوش و خوبه زنام و خوبه زبان و خانه و باکتره تیارت  
و خیزی بیک بیچاره طبیعی طلی بر زدن تکید بر تکید است ازین طبقی هنری بکشی هنری بکشی  
حذف هنر زدن و بای اوک که میکن بیوه بیاف بدل از خدمت ایک طلب بیک و لذت و بوی خوش طبیعی کنیک منی کنیک  
میدن و جان کند و مار و است در کار طلب بکسر حکمت بجهنی و علاج چیز و جان و زی و سحر و بانک شهون و اراده  
و خاده و جبار و حی ازون و بافعه و آن و با هر یکی و میکاری از خدی و رکم رجیع و بخشنیدن در رازی ایک بدل ایک طبیعی  
چویسیم که بدان ایک بازند و فیکر ایک  
بنم طولانی و فتحی ایک  
با فتحی هفت و نیم طوفت ایک  
و فتنه و با وفتحی طیه و دویم پنجم ایک ایک

سخن جزئی کان و میخان طلایب بالکم خفت بولام هر دو بمع طایب طایب بجزئه طایب خوب  
 و خزان و سخن اصل ب صحیح و در این کی میخان و مصل استند و سخن درخت و سخن و نفعیں کجی نزد و دران کاپ خود را  
 هر دو با پاسنی و کشیده خوان صحیح است طایب بالکم خفت بخته بعثت اهل هر طیب بالکس بری هوش و بالفه  
 کشیده با کشیده جزی و بالفه و فشریده او کسره باک و محلل و لذت خوف خیست طایب بالکس هر خود را  
 بجهه و بالفه و کشیده با پارباک و خوب صحیح اک اک و دران سخن بخواهه و لای و کل طایله اهه بوزن  
 زمزمه و بینی نفعیں و اراف کرد و داع طایب هر خواه طایف ترانی طایف بادخت دادم و حبر و تکه و عقد  
 دار خود کشیده صحیح عذر طایوت نامه و دیت این بی اراکل که اتفاق بوده حقیقی ای اوس خاری اک اشل  
 بسر خادوت کافر فرست دن اذکه و اک دخلی سیم که از جگر شکر بوده اور ایکت و ای قسم بی ارسکل بفرت  
 چنانکه در قرآن مکار راست طایغت بقیه ای میخیلت و میعنی او ما ان خشنیان و هر که سردار و قلعه ای که ما ان  
 هاشد و دست ای هر جه غیر خدا بستند و خود راست از طفیل در اصل طیورت بوده بفتح غیب بعد از آن تکیه  
 طیورت کردند و نیز بده صرخ یا باطف مبدل اند طایف ز رسی و معینه ز دیگر خدا ز رانیز لفظ اند طایف هم خود  
 و ختن ن موز دلیان طایرم خان از جوی هرب طایف باره و ز جنی و کرد په لاز مردم و دوکیان یکس و  
 دو افون ای نیکی ن ای ای طایف و وجی که خدا لکه هد ایزد و خلک کشند و میک بشک دزدیل ای کل طایف  
 عد ادوت و خضل و قدرت و توکلی و خزانی طایف بمن در یهیم سخنیه و مید و قیامت طاییک خود نه  
 طایف بایم سرخوش و ریکه بالکس حرفت ایش رسی طایف بالکس زیر کی طایف بیان طایب که نه کشند  
 طایف بفتح هر و طایف ای ای و خوار آیت و خوار صحیح ز دن ایل طایف بایکس در ز نایک بیزد و در ز هر و  
 طایف بایم و جاده و ایروزیان در ای بیات جزی و میخان طایف بالکس طایفه بافتح لای و ای غلیظه و ای

با عده جنرات و فرازی همیشہ پیش از برسر آب می پند و از احمد غرگ خواندن طراووه نازکی طره با این قوی دیدار است  
و عده هج و کارانه بجهه و دادی و کارانه هجزی و تو شنجهان طرانی در خط پرست خود کار و حسن طرف بالغه شکفت  
و نام خفیست و بالفعه یکبار جشنی بر هزار و هزاری جشنی زدن که اینکه از آن روانی نزد و فقط سخن چشم  
پیدا نمود و از خوف نام است و دیست فهم چند شاعر است و نام صحی بسی که بنی او در جهان اتفاق دارد و جن  
از نفعه رخت بینی او کند و نزد و حضرت اور رضحت داد که از اطلاع از طریقه تند و حرفت چشم  
و پیرک و شاخ خانده و از این جن نیز خواندن رسیده که روان نزد طریقه روش و مذهب و مخلص سیاست  
و نهاد و از کندز رشته هجران با فتنه پسند و برگزیده کان و خواص قوم ویا کند و نزد دیراست نتوانند طرقه اعلم  
خطی از بکان پسند طرفی بالفعه و خصوص و خود تاریکی و طبع و سننه که عرض بر عیشه جو پسند مرتبت بالفعه ویا  
هدایه ملت و از در اصل مدرس بالفعه و شدید این بود طبع بالفعه خواش و وجکب و بالکسر حرص در خود  
و بالفعه یکبار جسبیدن طعنه بالفعه یکبار نیزه زدن و عرض و عیوب کردن طفره بالفعه جیعت طن و  
بالفعه دایره که دافتی و کوچه و کافی اسماه از در دایره و که در دافتی بیدارید گشته و دایره کرد  
را لایکه کند و کلی که بلایه دیگر هنوز و که از قصیده قریدگان طعنیده بالفعه برگان رخت مقل و ما خیست  
که پرستی اور و خط پسند طلاق بالفعه کن و ده رویی و کش ده زبان نزد طعنیده بالفعه دیدار و درین ریگ  
و بالفعه و قمع دام پیدا در واقعه جریزی و زان ایس ریز خیزی نماینده و نهاد نزد طلایم کرویی که نهسته  
نار و شکم و اتفاق و از اطلاعه کوچید طلدو و بدرستی خود و بمحبت و مقبل و پذیرایی حل و سوچیده کلم  
طلدو رکون طلبید بالفعه برگزیده کان جمع طایب و فتح طارکه مطلب و طلبیده طلبیده نام کن و مرتبت طلاق بالفعه  
یکبار طلاق در این طبع بالفعه درستی قیام مردیست طبع و طلبیده بالفعه و خفیف طبع داشتی طبیعت بالفعه

کسر زدن اول سکون یا در ام طنفه نفعه بر و معاشر حکایت اعاز طبیر و مانندان طبعه بافعه و سکون ازون فوج  
جهنم بپرید برای کار دن بوزت و مطلعه لذین بخواست طبعه بافعه شرایط بکار بومزب طفسه برگز است  
له و ز دیگرس خود نفعه خود مجاہد از اب ط و حاده همان فرسایع و مصلحت ازند حیره از زیر که خدا خند طوبه  
کربابی چو را پیدا نمیزند و سرشناس خند با گرد و دیگرین راشته موادی نمیزند و طوبه مفرغه نمیست و چهار طهواره باشند  
طینه باکسر نزد کی نزدکی  
طیبیه باکسر نزدکی  
طادکس نزدکی  
با فتحه و آن دوسته از دست کوکه نرا و این چنان است که هر چهار پایه مدور از نزد و نزد هم مرید و این دو از هم چو بی رامضه کوئید طبیعت  
بی و شهور را هم زست پایام با دشنه است از بادوت اما قریش که مقصود از این است که در طافون باقی  
کیهیست که از را بخورد طرفت بافتحه دیگاست به نیش پور طرفت بافتحه نکاهه دن و هرینهای که نزد نزد طرفت  
بافتحه چهل هشت بافتحه بکارت بردن و دست دست بجزی رسنیدن و حایق هم شدن زدن و جوکنیدن و مانندان  
جهوی طافت زن حایص مع الجیم بمعج بافتحه نادان بودن و محکم نزد این وزدن برجی میان خلی جن  
سر و مانندان طیح بافتحه و شدید رسنیدن کارهه دن احیت و بیک حانک که مقدر در دو جایست قتوش یا چیچ  
طیح مرب مرب نهاده ملک و طبع بافتحه و تندیده که رفتی جزو این داشته باشند باکی مانندان طبعه بافتحه  
شکس و زربت ن کار دن و زنجیز طیح طیح طیح اند اختن و دو کار دن و باکسر اند اختر اند و همچنان  
طبعه و تفتحیه جوی دو کار دن طبعه بافتحه خانه که سخت بند کارده و کشیده خود براهی اند اختن تمرو غلی  
کرن خهای در از خنده بانه طاری این طریح بکسر تین و قشیده هم عالی است و چهور و بند و ممتاز



مکر بافعیه برجستن و بجهان شدن و بالکل کیم کری خانه ز طایفه دارویی است مفعح ول کوده میان خانه کارهای پنهان کی  
 پس از کشیده ای باشد با اینکه در اوقات استریخان فیضت ملکه بافعیه کار و پی از قبیله از دوسته شدن از شیر طهر بافعیه  
 بیرون از درخت هاشمیه هنر و خاک است از خود طهر و طهر بافعیه هاشمیه و پیش از از طهر و طهر و میان نایمه و  
 اکنون تیز کردن کاره طهر بافعیه و قند و پر تیز کردن و بجایی این و اکنون قند و بیکل اندودن حضر را و خوش اندوز کردن و کار  
 اور دن استر را بوقت را اندوز از دو جنب و افتادن برجم خشیده و بر علاوه نیدن و بجایی اندوز و طهر کیز کردن و افتادن  
 و بالکم په و جمیع طهر بافعیه و آنکه ایکس بر طهر و خوش منظر و خوب صورت و شدن و جوان کیز اندوز طهر بالکم  
 چیزه در از باریک و نوچی از نکده برانه هیات و بجز کوچه ناقان طهر بافعیه کاره اندوز و بجایی اندوز کاره طهر بافعیه  
 و قن کردن و بالکم و فتح غیبین میخست طهر بافعیه و طهر بافعیه میگند برجستن و بجز کیز طهر بافعیه درز خیز کردن  
 و بپشیدن و حیثیت بیانه و بایکن و اماکن کردن برجم و بکار دن معلم و معلمه میعنی تخلص از طعم و جزان و بالکم  
 کنه و کلیم کنه غیر صوف و فتفیل نایبلن دست و دیگر تیز و قند و پر ایستادن و اماجه حبست و دو بدرن  
 و کار اندوز و در از باره طهر و قند و پر بیم اصل طهر بافعیه بحقن و رفعتن و سیر کردن خدز بین طاهر کیو همیگان  
 خانمیگن طهر اندکه رسان و پیر اور اندانند و انت شنده همچه ربافعیه همچوئن و ففتح را و کران جای بیند و بیادو  
 طهر بافعیه و طهر از زیست صورت مرب دنیمه نیزه دنیز بر جهت شنیده اند بدم پره طهر بافعیه میگز باسازی این  
 در اصل خانمیگن طهر بافعیه یکباره طهر افعیه و از بجز طرف چیز را یا مقابله چیز ایند و فنا صد میان  
 و بجز اندوزنده و کار دیدن کاره چیزی و بایکم کوه و دندی خانه کویه هریت بشام و بمعنی از طهر این کویه  
 و کویه هستند کیم اید که از طهر اسینیز و طهر اسینا کویند و کویه هست یقانش از طرف راه سیده حیدر افعیه  
 و کوچه حکیم از طرف قیده که در اینی قیرو اون سیت علیه سیده طهر بافعیه و بالکم خرافی اور از خانه طهر مار

الفهم نامه وصحیح طراز اینجع طرد بالفم با کی زنجهف و جزان طا هر باب طبیور بالتفهی بالکشدن و حیرتکش میان بازگشته  
و باکشند و چیزی ملکیقور بالتفهی عزیز حسنه نویس بازگشته طا تکریزده و کارهای دوستانه و ایامه میان فال آنکه ناید  
کیزد و خلاط طبیعی و طبیور و اطبیعی و مجمع طبیور بالتفهی مرغان و میخ هر فرد و میخ امده طبار بالتفهی و تندیده باید رنزو  
و تندیده قدر و باز کی واقعه چیزی نمی باید باید ایک و تندیده ملکیک طیران می تندید و نیز طبیور بحقیقی قیدان امده با  
بد غیغی فارسیست سخن لغزد طبیز بالکسر جانب کرده و شتر در دو کوهان و بالتفهی جیگ کردن و پری یه چیز طبیور باتفهی و حداحد  
کنایه از رحیم است طبیز بالکسر عزم صریحتیزده مسوب تبریزی و نیز میکران چیزها  
جهجه  
خرسی یافند و لب طاویح کسر برایی یادویان با فند و محمد ایت ببرود بالصفهان و شهادت بیار و لذت از این  
وتفهی نیز دیده طبیز بالتفهی بسته چیزی و نور و در زمان و بتفهی خوش خونی شدن بعد از بیهود و پیاس خواهه باز  
طبیز بالتفهی مسوس کردن طلوز بالتفهی و تندیده زدن افسوس و خوب نشند و مع السکن طا کوکس عرب معرف  
و مرد طریب صحب جمال بتفهی است موقر و زیاد این سبز کره هم کمیاده و خنثه بکند و نام خفی است میان اس  
طریکه در واب و خراب خود زده طبریس بکسر طریب در اتفهی طورا درونه کوکرس بالتفهی سیاه از پری یه طبیز بالکسر  
و بتفهی چیز شهادت بجزان طبیز باید باید راب طبیز بالتفهی جماع کردن بازگش بالکسر اصلی  
نهادت و بچیزی طراس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذ بکنونه نوشت او محکمه ده باز نوشته نهاده طراس نیز چیز  
نهاده ایت کند زنیان و زنده اند اخزو و حکم اهل کسله در آمد و مکون رانیا مده الاله در شعر طریب بالفم  
بالتفهی و ضمیر باور لام شهادت ایت مه شهادت بخوبی بازگش نشوشت هر را طریب ایس سر براید هنر و کوئند  
و بتفهی نهاده ایس طلایر و محکیت و معنی این نیزه این رویی ایشانه شهادت طبریس بالفم کمچ طبیور بالتفهی  
سیس طنز طراس و ط رس بالکسر و مجمع ط رس بالتفهی و تندیده ایس زنده طنز طبیور بدهیم جهجه

ازین بین طوسی مجهز کرد از طوسی با فتح صالح و زدن و فتحتی بر جوک میدن و حادم وی الفتح و خاور چهیں مجهز  
 با فتح و زدن طوسی با فتح پاک و زدن و هدایت سیده و دودن چیزی جان نکرست و زندق بینا میل و زند افغان کشید  
 ویا کسر کنه و زنگی کریدیا هی زند از غایت اسرافی و هیا از طوسی که مدار کشید و جوک عدو را بست بر ران نزد کارو  
 او را بخت بنش طوسی بالکس و طوسی بالکس با فتح درون کو که طوسی با فتح ناپدید شدن و کهند شدن و خوار کرد طوسی  
 با فتح ناپدید کردن و زدن چیزی بردن و نظر در کردن و دود را شدن و مهدک کردن طوسی با پیش طوسی بالکس به  
 وزجون طوسی با فتح ما و خوبی روحت از کی این بعد از رسالت ازیجا هی وزیر بای مایدن ویا فهم دوام و شدت  
 معروف در دارویی که جهت حفظ از میده کرد طوسی با فتح مخصوص و شیوه کاشیهای حق طوسی بالکم  
 و فتح و اونام مختلف است که در مینه بود اول او را طوسی میگفتند و جون علامت مختلف از درون طوسی هرند و طوسی  
 نفتند او میگفت ای اهل بدینه منتظر خروج و جا ل پنیده دام که من در میان شما هستم و جون بیرون ای اینه ل وقت زن  
 بیش در رسانی پنیده زیرا که مادر من در میان زمان اتفاق رئیسی کردی و چون زاد حفظت رسالت معلم دید  
 بافت و روز بیک مارا از نزدیک از خدیفه زده خوت شد و روز بیک بعد بیرون از مدام خدیفه ناد آن شد و روز بیک  
 که خدا اندم خدیفه ناد کشید شد و روز بیک خانه فرزند اند خدیفه چه رکن شد که در بیک پرسی من طوسی باز  
 در بیک پرسی مت طرب احتمل کشید جن مدر میگویند که قتلان اکنم من ملوکی در زمی ازین مکاتب حقیقی در گر  
 خود اورده در غیبت من آید پس خودم از بیک جون زادن مختلف در مردن بیشتر و نیت ای ای  
 صد ای ایم است درین اصح است جن اند خویک از طوسی نقل کرده بران دلالت دارد اذ اینی عبد الشعیم از ای ای و که  
 لجیم مع اثنین طباش با فتح مردم و ای ای طباش طباش با فتح ترکشند جنیم طباش با فتح که  
 که و بفتح کری و رشدند طباش با فتح و شدید اینین طباش باز بران رژه و باربدن طباش با فتح

و الغیر بحربت مانند که مفتش بالفعع نکاح و پسیدی خوش سیکی عقل طهش بالفعع بر جهودن کاری و در همین دن  
مرد در کارهای هم زدن از بذلت طیش بالفعع سیکی و سیدن دند و رفق عقل و مخدوش دن و لذت شن بر از دن ز  
طیش بالفعع و تشدیدی سیکی و لذت خدمتیک جزیز المفتکه باشد و سرداران و حوزان پندت حفظ المحتاط مرت  
خفرست مردی و دراز و لذت زکر بر کارهای سیکی هستند طرد بفتحتیک نادا و سلکی مری مژجان و گران اولان  
مخطوط مارپسنه و در ز و بذلت خدمتیک خود و لذت خفرست و در پر شرست و بقیار بر ای ختن طبیعت بالکسر  
نادان و دراز طیوط بالفهم سختی و بذلت خدمتیک نزد وقت لفتح المحس طبع بالفتح سرست مردم کاران  
افزیده اند همانند و مغزه و مینع از ریختی در قابی و مهر کاران مسیم و زر و مهر زمان دن بزند و کل و مانند دن و  
شمند و درهم و ساختن سیواز کل و بر کارون خلخ دلو و قاد داشت دن بر قفق زون و بذلت خدمتیک روای اند  
اب و پری پیزد و ذلت جویی اب و نام جویک و نذلت جوک و بدینفع فتحی بایز امده و بعیضی داشته  
و بفتحتیک زنک شتر و حوزان و زنک کرنق از و جوک یعنی اند و کارهای اند و بذلت و بذلت و بذلت طبع  
بالکسر سرست مردم کند اهل اند و بذلت  
پارک شتری و هر چیزی ای مهر کشند و آنکه دلخواه که بیان جو بیان صدقهات ران ای اند و بذلت شتر  
طبع فتحی از دن و رفق عکس هم را طلوع بالفهم بر امدن اتفاقی و حوزان و دراز شن و لذت خدمتیک و  
بین کسی و غیر بین دن و برا مدن و دن ای کوک و بر امدن ای خک فخر حسنا و برسید ای بزیان و بر امدن ای کوک  
و حوزان مطلع بالفعع اند از ده و مقدار و ذلت و بذلت  
و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت و بذلت  
بنت و زستنک شتری خاک دارد طلوع بالکسر بجزی طبع بالفهم بجهی و بالفعع و تشدید دادم ای کار راد

که رایی بزرگ نکند و هر تکی امر عظیم کرد و که را از مرد و پسر می‌دانند طایع بگشتم اینجا نیزه و صبح که ذبی  
 و تیرکی و رایت نیز اند و همه نو و با مصلحت طیخی طایع برج و در جه که هنکم ولادت یا وقت سوال جزی کا  
 از حق مخدود است و اول را طایع ولادت و نداز را طایع سینه که می‌دانند طایع پیش و دان که همچنان  
 شخمن پیشتر و دان از شنید صح طلسم طبع بالفعه بفتحه اسد و اسد و داشتن و حرص و بفتحه هر سویه و عدو  
 شکر و بالفعه و کسریم و ضم ان مرد حرص و طیخ بالفعه و شنید بضم لیب و حرص طوع بالفعه خزان یعنی  
 خواسته از علف در جه کاه و منقار و فرغان برند و مطلع العدن اسب زرم عنان طایع فران بردار  
 حس الق و طیخ بفتحه هم که دل را فروپید و نیام طیخ ای بریند و بیک و مهد بزرگ اند و بالک و الفعله  
 ای برینک که رسماں در این آن تو ای و بید طرف بالفعه جسم و جسم ای از دو جمع امده و نکره ای دن و دو  
 ایست که از اعین الاصد خوانند و ای مفتریست از من از قفر و بایز که دانیدن و جسم برین زدن و  
 طلب پیز زدن و جو ایندر و کیم و نهایت هر جزو و بید طرف فوتیست خد عین و بید کسر کیم افظونیں از ای  
 میخان و بیز نقدر ای زول صح اطراف و بیز تقدیر ای از جمع طروف امده و اسب که رایی و خیب و طرف  
 مادر و بید رای خیب که مثل ای در تناج صحیب سبب تصور ده ای زرد بالعلم نیز امده و کیمی که نیز در خلا  
 پاشد و نکره میان او وحد بزرگ او و بید ای بید که شنید و بفتحه هم که از و کوچی از چجزی و در  
 کرم اطراف صح اطراف الرجال بید رور از ای و ای ایم و خوب ای و اطراف بدن دست و باید و اطراف  
 زمین از اطراف و بیک و اطراف العداری نویست از انکه رویه و کسر را مردی که بید ای و دید ای  
 اتفاقی تقدیر خاسته نباشد و نخستی که از جه کاه چه بجه کاه رود و بکرن رانیز امده و انکه میان و میدان  
 جه او و بید ای و بیک که از اینکه نباشد و نخستی که از جه کاه چه بجه کاه رود و بکرن رانیز امده و اینکه میان و میدان

مالزور مردمی که میان او و جد بزرگ از پدران بیوار کردند پاکشند و میره و حجزان که غرب سده دار بود طلاق  
بگذر خیمه از اویم و اینکه از طلاق کشت که فتد شد و بزرگی بر بافعه و نشید رسانم هر دوست طلیف اند که فتحا  
طلف بافعه و نشید دیف بیهی نم و پرسی تا طلاق بیهی نم ساند میلاد داشت کشیدن بر سران دیبا غم طلاق  
و اینکه بزاده اید اربیحی نم و بافعه و نشید زن طلاق که تایهها رسیده پاکشند و اینکه اسیده صد بیرون طلاق  
که انانهای درخت طلاق بافعه و نشید هدربا طل و بفتحیه هشیخ بخششی و اسان از چیزی وزیاده و  
فاصل از چیز طلاق بافعه و نشید و بفتحیه و بفتحیه کرد و اینکه از کار و زدن میدنی و برآمدکه و شسته پاکشند  
که انانهای دیبور که بخت خود که فتد پاکشند و پوششی و کسر زی که از بنا پیش مده پاکشند و از بالدی در لذت  
و بفتحیه پاکشند و دو لذت و کسر کوه و نهست و بنتان و بافعه و کسر زون کم خود و معمم طلاق  
بافعه که و چیز کشتن و نشم که دل کو پاکشند و منکی چند که با دوران دندند و بایکه که استوار در میاند  
چنانکه صبور است طلاق همچنان دیبور از نشید و از آنکه بکسر ایمک و علاط و رفقن بیرون چرا قدر  
محبت طلاق بافعه که و چیز کشتن و بافعه و نشید دو خدم که هر یکی و هر یکی نه خدم کشتن و نام  
مرد لبست ریسی طلاق کشته طلاق حجتیان و حیثی که دامن اور در کشته شود نایبریون نظر که  
نفر که دیور طلاق بافعه و بفتحیه کیا است زیبون و بایکه پاکه از چیز طلاق بافعه ایمکند  
طلاق عفسنی که ایمک داشت بفتحیه همچنان پاکشند و خانه همان و طلاق کشته و خیال که در خود  
بنماید و نامنی ایمک ایمک نهیف در وادی زیرا که در وقت طوفان هر آنکه میکردیم چرا  
علم سلام این شرکه ایمک داشت که فتد که در خود خدا طلاق عذر دهد و با زنکه ایمک داشت  
نم عذر در حق نهادی ایمک ایمک

و دیوارانه و خیال که در حراب نباشد و امدن خیال حرب حراب مع القاف طاق بنایی که خدیده  
و پیش از زندگی مرحاب و نویی از زیسته، و طبیعت کی نیز در شرکت بسیاران و قیام راست پیشرستن که در این  
سکن نوده محمد بن النبی امامی که اور اهل است شیطان الطلاق و امامی هم منطقه که خدیده و پیش از خل  
در بیان و حرب و زدن اند که وجا و درین هر دو حجب زنگنه طبق سخن و اسرائیل خشت بزرگ بخت و خوش  
پیش از زن و ظهر در بیان ها و جوان پیر زن مرتبه با طبق بالغه سر ایش که باید منع شر اخلاق رکنده و باره خود خود  
لیچ پیش از سخنی از زن و زاده هر دم دلخواه و بالغه جسبیدن راست پیهد و سخنیه تو طبق جزی و در باره هر جزو ای  
من روی و برای خود و ای جزی که نیز در روی زین و ای خبر برو طلاق خود و قدر زن ای مایست ل و در دم و پیهد ل و ای ای  
از زن هر دو و سخن ای تذکرین دو بیرون ای سخن ای نیز و باران هم و اکثری از زنی که زن و دشت و اندام زن و بیش که که  
زاده از زن و کوچک حمال فقری ای تذکرین طبق عصر طبق میخ که اول حرا نهند و زنیه است بحالی از صاحی ای که که  
شناخت و بیان الطلاق سخنیه تو بیلد راهی که نهاده طلاق به کسر مراجعت ای دو حرب ای باهم و طلاقی که میخوی میخوی  
فال ای دفعی ای خلی مسیح سخوات طلاق و بالفم و اندیده و خدیده که در دو ایستاد که معرفه میخوی و دو ناعم هم ای ای  
طرافق راه و خنده ای پیده بلند و واحد طرفی طلاق قلب ای ای و اسراء و سعی و میخ طلاق رجل را که قدر زدن و زدن شرک  
که بخلاف ای شرکه هر زن و هر مرد ایه که ای ای دفعه ای هم سیر ایمه بن عبد الشمر که سات طلاق که در عرب هر بیان شده بدان  
مفتر ب ای طلاق با لغتی ای ای دفعه ای دفعه ای ده طلاق ای ای ده طلاق ای ای ده طلاق ای ای ده طلاق ای ای ده طلاق  
کن طلاق ای دفعه ای ای فرقی محتله طلاق بالغه زدن باز زدن عبارت و شکه که کشکه زدن ها هم برای فال و باره ای دفعه  
بشم و حجب زدن بیان تاریخی جدا ای و کشکه که زدن زیر عایده و ای ای دفعه ای دفعه ای دفعه ای دفعه ای دفعه ای دفعه  
زدن و حرب ای ای زن و سسته سخن ای و رای و ای ای که در ای ای شود ای و دایسته و بیرون کشکه زدن هر که در حرب ای ای دفعه ای دفعه

فقر و زد و خود و خزان و بالکس قوت و فربی و بیدر و فهم و فتحیان را بهم جم طاری و نور و نشان هنگام است  
ز از این همی و کجیست این طیو دن بعضی برای منع بالدی برای پیکر و بول از خود سخنان در آن استاده و  
سبا در این زمانی با اشتراک بدیکر و بدمی دوستی محظوظ است و فتحیان امیری سیستان و نام امیری با فهم و فتح  
خطه و فتحیان که برخان پنهان جمع طلق و با فهم طلاق این که می کرد و بعد از خود سخنان از خود خسته می شد و خانه ای  
از این سر زند و دوایی که بدان فعل خود زند و حرم فعل و پاره از فعل که برخواه زند و خود بمن از پرستی خود بر  
دان این این فهم و فتح و پرستی که بدان طبقی با فتحی و خواری است و خواری که می زمین مقرر کشید و بکسر طلاق ایل مند از  
بدان تعلم می کشد خلاست طلق با فتحی و خواری با فهم و بکسر شدن همروغ کردن در جزیر و فتحیان خود بکسر  
و خواری کردن و بعده می خاندند و بیداری خفیم شدن طلق بالفتح اور ایل و بکسر طلاق خون و دفعه که برخان  
جی کند طلق بالفتح ایل و مکانه ایل و نافر کرده و در این نسب معتقد ایل و در فرمه که در صحن زان زان  
پیدا می ند و مثناست اسفید بر ایل که از ایل که مید مرتب شد و جون بر جزیری بی اند انش از انس نزد و ایل  
مل کرده و خاند ایل ایل و ایل که مید خفت ایل که می خفت ایل خلوط اطلاق است غصنه عن الخلق و بالکس می امده و بعض  
که فتح فتح داشت ایل و جون کوکون ایل داشت و بالکس حلال را ایل و بر ایل و خواره ایل و خواره و بالکس  
و خواره که بیده است خواره و ایل ایل که است که در زمانه ایل و ایل و خواره و خواره و خواره ایل  
و فتحیان شتر و نافر بایی بیدر و فتحیان تک که بایی بیدر و فتحیان خاص و هر دو داشت بکسر برای سیستان خواره  
طلقاً او جه ایل حرکت و فتحیان داشت و خلیق ایل و خواره و خواره و خواره ایل و خواره و خواره  
و داشت و خواره و خواره ایل و خواره و خواره ایل و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره  
و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره و خواره

و بیدر کرد

و نیز راه کاره بجهات طلاق باقفل و شویدم مضرع صح طلاق راند راه از پند و راه کاره طلاق باقفل و سح و طاقت و راه  
 کار دن پند و چزو حلقو هر چهارم دن و پند و راه چزو در اینده پند طلاق زنان عا هن و حادث زن راه کاره خود  
 پس الدام طبل نقاره کرس نزد و راه کاره طلاق پوت هبکاره که دو طرف نیز بجز طبل و طبل صح و غیره کسان  
 در دن و خر راج و جام پین و صوری کرد این صورت طبل می پند طبل باقفل و شویدم با نقاره زن طحال بالکسر  
 و نامنکه و مرضی و دانه بیمارست آن و رسیدز بزم می طبل باقفل رسیدز چجزی رسیدز فتح خانیز اند و نفعی  
 ندن و انس کروں پیز و فیض کماندن و بیوی رفیق آب قیده زنک و خا کسر زن دن و باقفل و کسراعضه کاره  
 طبل ران باکسر نده و عدل منی به بگشته و هر بیانی عالی هم باره از کاره و منک هن و نیز رک از رکه هم پیشنهاد و بر  
 آند و پند و دنور در از و پند و چشم پالکسین و بیور و هتل رسیدم انت م صو صوری هاشام طبل باقفل و خشیدن  
 و حبیدن سراب و رخ او آب روان بر روی زین طبل باقفل تلخ کردن در بست که علی تمیز راس طبل  
 باقفل نازک و نازک از چجزی و بالکسر خواه راه چجزی یافوز اوه از نزد و مجموع و خواهد و در  
 تاریکش و میل کردن از قاب بخوب و بر امدن افتاد رسیدن رسیدن از بوقت عزوب و نفعی اخ  
 روز بعد از نی ر توکر و هکه مر جفت و تاریکی و رسیدن خاک کرد خانه را طبل باقفل رکفراست بیو و در د  
 کرد و حضر بمن و کسره است بکد و باقفل و فتح نشانه کوئه که با خانه که نیز بگفت خا و را طبل ال ده راس طبل  
 ال ده راس کشتند و طبعی منزه بدان طفال و الفتح کل خانه طبل باقفل و از پند بدان رزه ضعیفی تریم  
 طبل باکسر و طبل بالکسر و الفتح صح چجزی خرب و شکفت در نده از نسب و آب و خروجیان و نیز در نده  
 و در کادری سل و جنه و رسیدن نیز اند و کم شون نیز اند و دفعه نیز اند و کم کردن حق کری و گفت ماند نیز و نزد  
 زین از اسنیم و تر کردن از بزم زین را دل و بدر کردن خون و با لفم نیز و مان طبل باقفل پنجه هم چجزی

و نت ن خ ن و م س ا و و ز ا ن ش د ه ک بی ن ا ن د ه ب ا ن د ا ط ل د ا و ط ل د ا ب ع ط ل د ا ش د ه ج د ه ر ا ن د ز ب ر خ و ج ز ا ن با ف ت ه  
ط ل د با ف ت ه خ ل ق ع د م و ا ف ز د ب ا ن ت خ ل ت ر ا ن د ا س ت ر و با ف ت ه خ ل ق د ر ا ن ا د ن و ب ر ت د ک ر ا د ن ج د م و ب د ز  
ن ا ن ب ع د د و ا ن ب ا ل ک س ح ب ر س ک ب ع ا ن ب ا ن ب ا ن ک س ت د و ا و د ح ا ش د ن ت ب ر خ ج د ن و ا و د ک ش د ن ه ج ز خ ج د ن پ ا ب ر خ  
و ب ا ل ک س د د ب ا ک ر ک ز د ب د ز د ب ا ن ب ا ک ن د ا د د و ا ک ت ب د ت ب د و ج ا د ب ا ن د ک و ک ل د م ب د ه د و ج ج ب ر س ه د ک د ز د ب د و ش د  
د ز د د ب د ک ر د ج د ک ل ه و د ک س ت ب د ر ا ن ک س ت ب د س د ه م ا ن ک ل ب د ط ل د ا با ف ت ه د ک س ه م ج ج د ن ب ع د ل د ز و د د و د ح د د د  
ت د ک ح و خ د ب ا ن ک د ز د ب ا ن د ب د د و ب ع د ه م ب د ب د د خ د د ه م ب د ط ل د و ط ب س د ل با ف ت ه د د د د د ه ب ط ل د با ف ت ه  
و د ر ا ز د د ل و با ف ت ه د د ل و ف د و ت د ن ک د ز د ب ا ن د ب ک د غ ا ب ا د د ب ا ن د ب ق د د د ن ت د و ف د د و ت د ن ک د و ق د د ت و خ د د  
د ر ا ز د د ل ب ا ل ک د ب ا ن خ د د و ب ا ک س د ف ت ه د ا و د ک س ت ه ک د د ا ز ج د ا ج د ا ج د ا پ ا د د ن د و س د ن د د ک س ت ر د ا د ا ز ب د د  
د س د د د ک س ب د د و د ا ل ک د و ف ت ه د و ج ز د ا د د د ا د د د و ب ا ل ک د و ف ت ه د و ا و م ع د ا د د د ا د ط ل د ح ا ز ط ل د ا د ط ل د ا د ط ل د  
ج ج د ز ا م ب د د د د ز ب د خ ط ل د با ف ت ه د ز د ک د خ د و ب ا ل ک د و ا ب ا س د د ا ز ط ل د ک ل ف د د د و ف د د و ت د ن ک د و ف د  
ط ل د با ف ت ه د و ب ع د ه ب د  
ج ج د ک ج د ن د و د  
س ل ل ا م ط ل د با ف ت ه د خ د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د ب ع د  
ک ا ن د ا ن د و د خ د  
ل ف ت ه ر ا ه و ج ز ا ن و ز د ب د د ک د ز د و ب ع د ه ب د د ک د ز د د د د د د د د د د د د د د د د  
و ه ج ج خ د د د ط ل د ب ع ط ل د با ف ت ه خ د د د د د د د د د د د د د د د د د د  
ا د د د د و ح ا د د د و ب ا ل ک د خ د د د د د د د د د د د د د د د د  
ا د د د د و ح ا د د د و ب ا ل ک د خ د د د د د د د د د د د د د د

م ب ک ا ل

طفعم بالفععه مردم فرماید و مردم از زیدون طفعم نیفخیس در دیوار پیش از طلم ملجم خواهد کردان بنان گمترید و بجهش  
 چک خداوند که از زندگی داشت سوک بهم رسید طهم بالفععه و شدید میخ رسید از شدن آب در گردن طفعم نیست از قصه  
 دیگر از شدن چیزی بریدن سویی که که زدن همی و بر درخت برآمدن منع و بدرین صافی امده طلم میگشتد و  
 بروزی زیدون رفته و بالتفه آب و کدوی که برآب بود و آب اورا بیرون انداده زد و در دیوار عذری بسیار فوز کر  
 و شکفت و اینچه ذرو شکفت اید و شرمنع در سبب نیک طلم میگشتد از خدم و دیدن و سبب نیک بزرگ خود  
 بالفععه میان در دی طلم میگیرد و طلا غیر فضیه که زیدان شد و سبب نیک طلم نیفخیس در این شق طلم بالفععه  
 محبوب بودن و مخلوق انداده بجزی و نیک بودن خاکس مع اللهو طلبین بدراست بجهش از زید و فتحه  
 آنده و بالتفه اطمینیور با عدو و بالفععه و نیفخیس زیدان و زید که و بالفععه مردم لادر از شرکه زیدان تاکه  
 و بالفععه که زید که و بالتفه و فتحه بازی بجای است و جیف که میندازد و بدلان که که و در کار زنده کار انجام داشت  
 و بالکسر و فتحه باز که هم جمع طبله بالکسر طلبان زیرک طایرون چه که از از شرکه از زند طلا جن و طلحه فتحه  
 چیم حربت تا طلحه بالفععه سریان از دن طحن بالفععه در کار دن و کار دشدن مار و بالکسر و بالتفه و فتحه خانه  
 و جانوریت هژرد طحون بالفععه مقدار سه بذل فهم و شکر عظم و جنب شتر سیو طلحه از بالفععه و فتحه که زیدان  
 طاز بالتفه و طحله بالفععه ریگ شریف مرا جن جمع و این لغت در اصل خراس شاست طحون بالفععه که زید  
 سروفت که بیچه زنده او عاقر و حاتم خر طعن بالفععه بزیده زدن و تقدیم و عجب کردن در کار سه مان  
 و دن سبب برگردان و مغان اکنیدن رساب را تا نیزه و دمچه طیعن بزیده زده شده و طعن کرده چنین طحله  
 طعن بزیده زنده و طعن شده طاحون را طبا عین جمع طعن بالفععه مرکز بیند طفحی از زید  
 در لذت شدن میگنجی طحون بالتفه طلقن بالفععه نام شد است میان بچه زیده و شد است میان تزوین

و این در واز اتفاقات موجب کسح میشود من عبار طعن با الفتح را کن و در صیده و بجهت میان طعن باکار و نزدیک  
بین خدمت بروم همچنان اوزار میگیرم و داده طاف و طاس و اوزار کوس و مانندان علمن با الفتح و نزدیک نون طلبین خن شنیده  
و درون را اواز کردن مکروه است و کوس و حیوان و بابهم بدان لان و غیران و سوارهایان جو تندک با روکش را خود  
بنفعت هم ملته و احمد طلا حسن خن دندانهای بزرگ په که طعم معدان س نیمه خود و از این بفراسی رسید و نزدیک کوید  
طوفان با الفتح کرد چنان که نفت و بابهم بدان نجت و آب که از زرین برآید و هم را عوق است و در دل و شق  
و سلیمانی کنده و هر چیز که این راه و غایب بپند و هم را فرو کسر طهار لان باکار و سرمه ماصفهان و ده هرس طی  
باکار کل طیان با الفتح و نزدیک بامکان را کسره طهاران بفتحیان بریدن طبیعت ان با الفتح و هر چیز حرکت نهاده  
فتح حبیم الیکه بدوش می اند از نزد مرتب تا ان و طبیعت بذلف الف و نزدیک آمد و طیار صح  
و طبیعت ملکه نزدیک دخن ای ای دیم مع القو طهر با الفتح خاندن طحو با الفتح بکسر نون و بدریار کنند  
و رفاقت در ورندن و هدکردن و بیمهی چیخت و بر روی اندافت بکسر طهار و این را جای دور طغیر  
با الفتح و بابهم و نزدیک و او بسر آب بر این جزی و بربادی در خست خاکردن و سخن و مدن ای هم و سلیمانی  
بر روی زبان و درون و داخل از دن و در کاری طهو با الفتح ای هم که نزدیک از نزدیک و با الفتح و نزدیک و دو این مظاهر و در  
طهو با الفتح و از شدن ایده و بر این رود و در بزنند ایده و طهو با الفتح و بابهم و نزدیک و او کوانت بخی و بیل کردن  
و رفاقت و کار کردن مع ایه و طبیعی باکار کاری هم ایان یا هم و سلیمانی طهاری ایسه و از جای  
و ظاهر نزدیک بگنجانه و طبیعت چیزی که نزدیک از نزدیک که این طاغی از خد و کار کنده طفیلی ایکن با خاندن بجهت  
منش بیفیض و میان ایل از نزدیک همچنان علمن کل که نزدیک طایی آب بیان ای از کن و نزدیک و در بای پر طایی طیخ  
بنزدیک بیچیدن و نزدیک و سوت و هر ضمیر تقدیران دارند طاوی بجهت و از نزدیک با الفتح مع اللطف

طب و بالکسر از هر اربع طبعی طرف، بالعلم و فقه راز ریگان جمع طرف فطره، بالفقه جاذر ریگان کریم کوچی اکنده و خوار و خلده  
 بالفقه نسبت ایک دیر یکی طبعی بالکسر شفاه اربع طبعی طبا و طابت بالفقه ریگان سره بالکسر و فرباد و محکم کرد خدا شدن  
 ستم کدن و او ز بزر یه قلم ریگان و کسر خود بزرگ از خود را داشتند و از سلف ایکم مکمل بین زید و میخانی پا افس ز برایه  
 فقیه ز دو خلا در دو عصی و ایک دیر بالکسر شفاه از خود طراب بالفقه و کسر اکه فخر زیاره خود را زیارت کنند و باید باشد طراب بفتح  
 و فتحی و از ز دیر یکه سلیمانی کوتاه شدند طلب بالکسر شفاه داشت طلبوب بالفقه فناست ایک داشتند و نهایت آن ساق مجعه ز دی  
 خود را نیزه کرد ایک اسنا را بیرون کنند و ده بند دیم ایک ایلیه بالفقه ایهی و ده دفعه ایل و فرج غیران و ایلیان و ایلیان  
 خود و حکم و ای طبیه بالعلم و فقهی با سرد بند ایل و دشمن طراده بالفقه را کشند طیفیه بر وزن ایلیشیه همچو دیز  
 کرد و هر چو پنجه خس و اطعن و اطعن ایچ طفه بالفقه ناخن خلکیه بالفقه ریگان فکهات بالعلم و فتحه ده و سکون  
 ایل بفتح و فتحه نامه طلاق شکم و حکم و منجعه و بعض فقیه اند طلاق شکم و حکم و نیت طلاق بالعلم و فتحه دیدم عیا بیان و ایل  
 س پکند و هر جه بیان از خوارت در بروت نیا از ز بزر چون خفه و جران و ایک دیر ایک دیگه ظهره را بالکسر و دری جام  
 خلاف بیان دو بالفقه قوی نیستندن طلایه نیم روز ایم طلایه جنسیه میروان اند و جشنیه ایک اونیم از ز خوارند  
 و ایل در اورن ایز و فست نیم دوز و نیزه خاده قدری ایشت طلاقه بالکسر و دیگه خیلی خست و متعاع خن دوز و دم خن  
 سع الرا که خلر و فتحه و سکون پیزه دایک ریگان بر ای طلق و دریان ایش طلایه بالکسر و دیگه خیلی خست  
 که جهنه طلق که خیلی خست و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست  
 نیزه خاده لیکن هیچ دلان خوف دیست که بر یعنی خر سندن خالیه بیوی بیوی دیر یک زاند طلاقه را بالعلم و دیده زد دیگه خیلی خست  
 و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست و دیگه خیلی خست

نختر

و مکمل ایت بعده و نفعه ایت این مقوله ایت درین و دوچی خوشش کاره از اتفاق رنگ روشنید و اطباء اتفاق را الطیب کردند و غفار شد  
ناض و جذب کوئیند و پنهان کاره از اتفاق پنهان کردند و زوال و صدورة اظاهر خارجی شد و باقی ایت سکوت را این موارد بر و حجایش که از این  
من و مطران باقی همچو و راه دشت و مالی این رفتگو کردن بجزی و زیان بینند و درخت و لفظ قرآن و بگفتن عادیان و خدا  
و خیری کل کار خوبی پنهان و بینخی در داشت طهیری هم ایت و دیاری و دفعه و فرز آنده و اندک ایت و در کنند طهیری را باقی همچو  
که زیان و بکسری هم ایت و موافق نشدن و لفظ مردوزن را کنون و جزی و بگفتن عادی صنی و دیس کنون زدن برو و حرام میگرد  
نافرقة خوده حلال اند و باقی نظر را کشتن ظاهر میباشد باطن و نامیست از نامها همی ایت حقی و خیر را کل طهیر  
با این پنهان و حی و نشدن و دیام از این طهیر پنهانی زیان و دیس نهی زیان و پنهان و پنهان و ایت خوش و نیز ایت ایش  
از ایش کاره ایش و ایش  
نشدن و دیام و فتحه دهم که هم ایش سیدم ایش ایش میگشند و لفظ زده و ستر رانی کی که خوب نمیگذرد خلاع  
با این ایت که در بابی ستر میگذرد و ایش  
و خوش شیوه خراف باقی و نشدن و ایش  
پنهان و زدن که خوش شیوه خلاف باقی ایش  
و خزان و باقی باطل و خوب نهاده و فتحه دهم نیز امده و در هم زدن و باقی همی خوب نیز ایت و خوب نیز و خوب نیز  
و فتحه دهم و کسر و دیم جای بینند و زنگ کل طلیفه بیچار و خود و حجای درشت و زنگ ایش ایش ایش و خوب نیز و خوب نیز  
و خوب ایش  
که ایش  
غایل ایش ایش

کوشن

کلر بالغه زیج نام سی بهانه و ایر کارس دیستند و بقیه هم آب زیر در ختن از را قنایه بیان یافته اند  
پس الفوز خلکم با فهم و لفظه است که درین ساخته باده کند این آب بمناسبت این درین در کند و کم کرد و درین خواسته باشد  
چنان در عین محل و کندن زیان غیر مرض و نشان نشانی بخواهی و خود و شیر و خلاصه پیش از اینکه مانند شود و این که درین خواسته  
و با لفظه آب و صفا و حفیض و دندان و برق اوی هر چیز و بقیه هم باشد از نسبت تحقیق و کوره و باکتریه و ایهاد  
بالغه ناید که اول نسبت ملائم نشان زیست که دانده و میزید که ایشان خود و خواهی که در زیاره نشانند خلکم است  
مع المدون طکران با لکسر لفظه و فتحه مل در کسر راهی از راست مانند که بعایت ببر جون در جمهوری ایلان  
فرزند ماکنه زدن محسن بالغه و بقیه هم کار درین و زنگ بی ای نه عن صادر طعن این یهود و جهاد و زنگ ایهاد  
خواهی بالغه نشان که بران بار بردارند و بیل بردارند و هر دوی هر دوی که را از نشان طعن با لکسر سری که با روی چوچ مع بیان خود و خلاصه  
بالغه و مدهیه و نشان طعن بالغه مردیکن و مردی خیف و کم حید و چاهه که مدهیه کند که از دان همیشه با چاهه آب  
در ای که مدهیه صاحب نشان کند که ای که دانه طعن بالغه و نشان دیگون نهاده نهادن و کی ای دیگون و بقیه هم و نشان  
که ای دیگون طعنی نهاده نشاده علی این بیان که دیگون مددیگران و نهاده طعن بالغه خارجی که ای  
ترین سرایی هر چیز طیان بالغه و نشان دیگون و نیکی ای دیگون و کی ای همیشی که ترکی این همیشی دیگه  
طیان بالغه آیه طیان با لکسر نشان ایه هر ای حقیقت و عاری و برا نسبت ایه ایه و فراخیش کرد و الله  
عید بالکسر بیهوده از هر چیز نشان که بروان نشان دیگه و با لفظه نیز ایه و با لفظه نیز ایه ایه و فراخیش کرد  
بری خوش رسختی داده ای نشان کرد و بیان نشان دیگه و با لفظه نیز ایه و با لفظه نیز ایه ایه و فراخیش کرد  
و نادان کردن و نادان کوکور دیگه و بیان نشان دیگه و با لفظه نیز ایه و با لفظه نیز ایه ایه و فراخیش کرد  
و تهیه خوبه کرد و با لفظه نیز ایه و با لفظه نیز ایه ایه و فراخیش کرد و نادان کرد و نادان

دانک تانک میان چیزها بپرسند و با هم و الکتریستیک عدایی با فتح دراز و بهن جیز و دوری پنهانی که ترا از چیزی  
بازدارد و نهان تانک میان چیزها بپرسند و با هم و صید را در چیزها بپرسند و اندرا فتح عذر ای با هم من در دنگ  
و عذر خواهیت عذر را با فتح زدن دو بزرگ عذر ای با فتح و فتح را و سر ای جی و در کوچه نموده و بیشتر با چیزی از  
میزه منزه و رو ضمیر زدیم بینش و دیگر است ب م عذر ای با فتح محظوظ در دشت و کیاه که بیچم چیز دنگ ترا ان پنهان و برو همکار  
با کسر ای بازیم بله کسی نداشت به شد عیوب با فتح عرب خالص عرب ای با فتح و فتحها کی خواهد بینیت بینشیع خیابان  
شروع تایمه از برا ای چیز و هر چیز فی پیدا عرف با هم و اتفاق چیز ای دن و دران ای تفاصیت زن بین و خلاصت کردن عزیزی با هم  
وقتی بر زامن ای ای ای و عین عزیز بزرگ ای و نام شیاست و ای ای و ختن بود که قبیله عطفه ای  
آن خواهش فتح بودند صورت بینه عذایی که خالد بن ولید را اوستاد کرد ای ای خدا را شکننده و خواست  
عیسیٰ فتحی معنی ایید و زدیک است که چیزی کرد عیش و بالکه ای  
و فتح خفت و پیمانه ای  
و حاشیه ای  
چا عینی ای  
و دیگر پیشنهاد عطفه بینه عطفه کی با فتح هدایت کشیدن و نایید ای  
یار حمد و حنیم و بالکس را پیشنهاد عطفه کی در ای  
و فتح خاف حز و مدن ای  
بلندی و نام دریت و رو ضمیر بینه عذایی ای  
بینه ترا نایت ای ای



پس از زدن ادن فرزند برای دو قطبیت ارمنیان تجزیه و بداند و طرف هر یز و طرف خصیبیست تر بر پرست اور این آن پس از  
تجزیه و احکام شد و بالغه و کسر از این تجمع این اکسیز برای از احمد علوی که می بود در برسی هنری شنود صد ذکر و غذ و بیت بلطف  
ستور از این ده کلد از غذیت نشانی ایم و مخلف خنجر و سلک میان این و از حاضر برآورده و حاصل نیات غذیت باقی نمای  
ایمیت غذیت بالغه شنکنیز بردن و بالغه و قند بردازی از اینم اینهاست عرب بالغه از هاد و بالغه رانیز از اینه و قند از اینها  
دانیز و مرغ از اینه و بالغه کنک و بقیه تیر سیاه کنک میله و ایم بسیار صاف میگشند اینه و قند ایمیت میله و  
و باغی های اینه از جراحت میدارزیه اشدن و بالغه و بقیه مردم تازی با مردم تازی که در خود پنهانه و اخواز ایم  
آن نکر در باری سکن پنهانه و عوب عاریه و عویا و عرب خالص و فیض عرب بالغه زندگانی همچو را درست خاره و  
و خنده و عیی پنهانه و زندگانی از خونه اور از جملت داره و عوب بالغه همچو عرب بالغه و فیض لاصقی عرب بالغه کسر  
نام مردم و نام ایم که عراب ایمیان و نیتران تازی خلف برآوردن و عختی عرقیت بالغه بدیهی بالغه کسر  
آن و بجا هر یاری و مکنن که قبیله زانور در هر درست ازویچی و مجیدیکی و ایمیکی و ایمیکی و ایمیکی و ایمیکی  
قطعاً کوئید و راه تنک در کوهه و بجهی کوهه و کوهه بزرگ و عدو شواره در اینه از من خفتی محبت و دلیل و مید و بجهه  
در نام ایمیت ف نام درست از عالم از خلف که برآوردن و خلف و دنده و در عینه هم درست داشت بجهه و عدویانی راسته  
مره اعید و قرب که مید خلف و دنده و او باید از کشته هر درست هم درست عرب بالغه هم و دند خود  
زدن پنهانه عزایز بالغه همچو عاده عذیب ایم و دلیل و دو درست دلیل و دند خود از من خفتی  
کشته بجهی عزیز میزیم ایم و ایم منزه و نسل و اولاد و عییت اخوان دم باید ایمیکی کسان صویح دم و خلاه  
و پرورد از خوش خواهی برای کیم راست که برکت از دود کاره پنهانه با اینه برکت برخی و دنده پنهانه و اینه کاره  
هر کیم بر اینه همتر از اینه ایم کوئید و شکاف کرده و نام مردمی عیت بالکسر و فیض ایمیت زندگانی کیم

جعفر

و بقیه خانکشند از میان عتب عدای کو در آن خود را باشد عاشق شد که نیاز نداشت خواهد بعدها باقی  
 عصای بر سرین و پیشین و دلخواه کردند و کسری را بسیان و فرازی کردند شفایی در حضت مبدل زدن چیزی را دادند  
 برگاهای از جزیره و قسمی خوبی از بزرگ سپید تا بکشیدن بیفتند و نیز از روز چادر بر جای حجاب خود را در خطوط سایه  
 میتوانند خوشبختانه از این اتفاق خوشبختی کنند که این اتفاق را از این طبقه میگذرانند این اتفاق را میگذرانند از  
 کارکشی خیزی و رسیدن و کارهای خیزی و خیزشندن آب در دهی زندگانی بخوبی و ساکن کردند اما  
 مفهوم اعلان خود بجز و از فراغت کردند این بیوی مفهوم عدیان و بیان را از دن کوشت و بقیه تیریها همچو عصمه و بزرگی  
 قوم و در حضت رسیداب و در بخش نفع و خیز از اینه عصیت شنیدار و در بیان اراده عصیت بالفعه  
 بسیان و خصم دادن و نکسته نفع کردند این بزرگ و شجاعی از دن و نیزه از دن و کارهای خوشبختی کیمی کردند  
 که باید خیزی و موتیزی را باز و جوان ایشان بروی بچو که کارش از دعیده پیش و بقیه تیرکش شنیدند که اینکه در بیان  
 کوششندن ناقص عصیوب و عصیور باهم نیز زبان شندن عطیت بالفعه و بقیه تیریها را کیمی بخشن  
 عصیوب و بقیه تیریها را کشند و هدایت عطیت بالفعه جنب نیز دن منع و مخورد را ایشان و دلزیم شندند پیش  
 و صفر کردند بیان و بجهیزی عطیوب و بیان خود را حق است غدر دن داشت و خشک شندن پر کشیدند و خشک  
 و بقیه تیریها را کشند عطیت بالفعه را تیر و روش است مرد از رفتار خشنی و فرزند و فرزند را از ده و زاده  
 بچهان تا خلق داشت و بزرگی بچیان و بسیار جزی ایند و نیز کشندن در پیشندند از دن و فهم و بقیه تیریها بیان  
 و عاقبت و بقیه تیریها بکار را از جده خان و در وودهای ای از زن و بالفعه و تیر عرف فرزند و فرزند را از ده و زاده  
 عقاب ارجمند بسیار جزی آید و ایکار او را نیابت منشی و سردار قوم کشند مبدل از وی و کارهای ایکار کشند و خود را نیایی  
 نامهای خی حضرت اسرار صلی الله علیہ وسلم از بزرگ اخوه ایکار بوده عقاب بالله شکن خیز کردند و بالفعه تیرکش

سیاه معرف و نشان تبر برآمده در میان چاه کرد و دور این بزرگ برآمده از طرف کوههای خوش  
و جزو آن که از زانی آب بخوض رود و سکی که بران و هند و ایند و آب خوارند و نیزه خاک و هر چیزی که باشد  
بنده بدانند و رایت حضرت رسول علیه السلام و حضرت پسر و عمه خداوندین فرماید و شاهزاده حضور عقبه  
که از اتفاقی بمحابی که بزرگ و سیاه کوچک که میان حلقه ای که نشان عقرب کند و دهان و دهانی که بران  
با درم چاپ او زین استوار کند و جمیل است احباب فراموش سر ایش عقرب بمع خوب و سخی خسته باشند که  
سرمه علیکی بالغه کرد و غیر روحیک و کن دشخیز در وقت و بفتحی هم طبیی است و فتنه خود را کیانی می‌داند  
و با کل و فتح کاف و تندید با کوتاه چشم و سرش و هند و از زین و از قاتلها در راه خود کیان و خسته کشند و نیز  
زیبین فغان بن منذر حاکم بعثت عقرب پاهم در در بالغه کرد عکوب بالهم اینکه کشند و ایشان و خار  
و جمع عکب نیز امده و بالغه ازد و غیر علیک بالغه نشان و نشان ازون و استوار کردند عقیق شیره کردند  
و خشند که سوت و لکسر مردیکه اسدیه چیزی از این مقولان و نشان و جایگاه ای همیشه بیان این شمار و جای  
نرو و بالغه فراز امده و جایی رسانی و خفت که اعلو بجمع و بفتحی هم نوعی بیانی شتر که در اعصاب ای ایش  
و شخن و در شیخ و فخری ای ایش میدار ای ایش  
و زیبی و جوزان که بپند عینی بالدر و بالغه نیز نکسر و شریب عذایب بالهم بزرگ بخی و بتوانند طلب  
و رشک ارض و بالغه و فتح نیز میوه ایست و ایش کن که ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش  
و نام ای ایش  
بالغه هزار کشان عذایب عیج و عیج ای ایش  
عیج عیج

بعن الدنیا که عبارت از افت عادات صحیح عاده خود عادات بمحض اکتشاف عادات ایل عادات سعادات عادات میشود  
بزرگان و وزیران زین پیغمبر ای خصلت های است عاری بین دست پرید را و تحقیق این ایجاد نمود و بکریزند تابعه کرته بکرد از لان  
عزاری و بابت دری و تحقیق بمحض عاصمه آیا و نشود و محمر ایا و عاید باز کردند و در دو نوع در حسن و صدمة  
بجز ای اذ عطف هر دو خوش علاطف بمحض عاصمه آیا و نشود و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند  
وزن خود مند مصطفی باز گفت عاصمه بمحض عاصمه اخوب بدان جزو و فرزند عاصمه ایں جهان و بجهان خلقت  
عاصمه حاکم جهنه عدارض بمحض عاصمه دیگرانی غبوبه بیان اکتفی کرد عاصمه بنا کسر بند کاردن و برسیدن  
باکسر بیان کردند و تغیر روز خواه عورت بالاکسر بند و بیدار قلس و بالغه اشک بریدن او را که ای اکسر خشم شدت بالاکسر  
و شدید استخن تبلکار لفظی و بایزد و اسیدن و بیچان کاردن و رسال جزو عادله بکسر بند کارخان اینه نهم زین و فرام زین  
از عبارات حضرت رسول خدا سلام استادیار صدر کارکردند و سرکشی شدند عورت بالاکسر حیل ایل من بندند  
دعا و دعیه بکسر بند و بیکسر بند و خوش ای از زن دیگران و فرزندان و باره از زن دیگر خجند خود که ای از اخو بکسر بند  
کوئند عتیقه بایق نام درست و بفتح بیت حرب باییزند با سبلان از دند و بمعیق قدرت اند حرب بایلی و روکخت  
و اسرار با پسندیده و کسر عینه تیغه های وفت عاز خفته و قدر از عیش شفیق نزد شیوه باقی زین بکسر بند کارخان  
سخوار در پستان فرو درار و عقد قدر بایق از دو تن در عشره بالاکسر بکسر بند کیک و بس در رافت ایل عجزه راه بالغه  
زین پیر عاجز و ناقلان و موضع همچویز رست بیز نای عیا بالفع و نشید بضم خاکینه عیج بالضم عجی بیرون و فتح بیش  
درست خواهد از خم رست بکسر بند و زن دیگر ساخت عجله بالاکسر شتیت ای و شنکه موده بیش بالاکسر عجله بالاکسر  
و شفیع حجم عجی و نو عیز از کده و مو ضمیر و بفتح بیش ایست کار از کار و میکند و دو دل بیش بکسر حرب بالاکسر را و  
حکم ای بیان باید در اند و حرب بیکسر حرب که بکسر بیان و بکسر ای اکسر بکسر بند و کل ولای و دهی و دهی بیکسر بند عیاد

بالغه اگر هر چه بسته باشد حاضر او راه نمود و خیر یک زندان در جراحته است دو خند عججه بالغه خواه یک زن بود و در پنهان  
حفر سال سال از عالم شد فرموده که مرد می گفت خواهی سخوه سبب خود را از زندان خارج نماییم زیرا عین زندان  
عدالت بالغه سایر کوای اسنان و عادل بودن را در اسنان و برای ابری عدالت بالغه داشت و بالغه باید  
عدالت بالغه را خشیده باشد از دست خفت داد که ای یک شیخ عدویه بالغه که حبس را بالغه جای خود را  
عذر و باید بالغه کو را اش زنی و خوزنی خواهی بودن از عذر می باشد و دکتر از عذله خوب و عذر می بیند از این عذر  
یعنی عصی و قیمه ایست از عین وی می توان که این و دنیز یکی و سرکشی هم دارد و خواهی از این که  
او را شکنجه کنند تا زار کند و دیگر ای اعمال کشته و دستور ران که در هر یکی ایند و خواهد بود که شکنجه و درست  
می خش و دنیز کام عروی باید باشند تا زن اشان عربی باید که و اش در هر یکی اتفاق نماید و عذر می خواهد  
و خواهی عزاده بالغه بخواهد و نام خود را سبب نام می داشت و بالغه و اش در را لات جنک  
خواهد تراز منجیسیم و دنیز کی دیگر یقینیں عصر بالغه کن و کی میان خانه عصیات قیاده عذریه بالغه و  
درخت خواه که را خوارده یکند و ای ای از خدا در وقت مژده خفت و درخت خواه که از مژده خفت و اشند بله  
خواهی عزادی عروه بالغه و شهادت خود کوره و خزان و اتفکه بیان که خداوندان تکه کشند و عاصمه بالغه  
و اشندان و بالغه ای او را زخم و خزان عرضه باید هست و خدمت و فتن کشند و عرض کردند  
که کشند و عتصم خود و باید که اشند خداوندان خود خود عرضه می خواهند و کشند و عرض کردند  
درست یکی طبیعت و خفت و کویان اسرای اقیمه کویان ساره کشان خداوندان و یکشند عراق بالغه و ای  
درست دارندن بوری و عرب بالغه زندگی و خود بی خوشی و دو خندان و دو در خان استور خواه عذر می دل  
نهاد کی و قصد و فرق خدا ای ایت بالغه می ایل از زندان و زندانی و زندانی و زندانی و زندانی

علاوه بالفعه عذر نشان کاری نمایند و بینه دن و خود را انتقال دادن است اند نه بگوی که در این حکمه بگفتند بر تابوت  
 دقوت و جری کی از نام زد و این هر چند ماده عصر که با فتح سخن و لشکر اکنون در عصره با فتح خوارج سید باقیم و قاعده  
 از نهضت عیار و آیه منی عسال بالکسر موضع اعده و بفتحه وقت بدینه زنگیر عسل و خود اعل عنترت سخن و شن  
 خوشتر تند که از کرد و بفتحه کسی و ده عشیر و قسمه و تند و خوب ن و خود است و بیمداد است از عین سخن ره نشسته  
 و مذکور عنه با فتح و بالکسر از نهضت بسب دینه خود و از دور و ترکب کاری نمایند په اندک از نهضت خود و با فتحه خود  
 و با فتحه تاریکی یا میان اول شیوه همچو عصر بالکسر از داشتن و تکه های شن از کرد و خوف کشیده باقیم  
 از این بند و مصالح رسیده و باز دعا گفته اند عصربه با فتح و این و این و این و این ریستیا جمله را وصف میکنند  
 بفتحه ای اند و از این که از نهضت بندی و پیش بودند اشتراک نمایند و در فراغی عصربه که خود را کشیده  
 و اور احصار میگن و فراغی معلوم نمایند و بعد از این فراغی همچوی اند از این بکردن و قوم که بفتحه ای اند  
 دقوت از نهضت رسیده بالکسر از نهضت خوارج از نهضت و دستار را بین خود و کاری از نهضت و این و این  
 عصره بالکسر تقلیل خود و پکله و عصربه نوع خواریست عضاده با فتح حوب طرف در کار از این ای از کرد  
 و بالکسر داشت که بر بارزی اس تو از نهضت عصربه بالکسر خود و با فتح عطف بالکسر بند و بند و ادن عطف بفتحه کشیده خود کی اند  
 و خونت و بکر عظیمت هرا و فت این عطف بالکسر خونت بدغای خواری و بار اند و با فتح عصربه در این  
 و خونز و ای ای عصربه خونز و کاره ز برج و بفتحه از بار اس عطف فتحه بافتحه بار اند و با فتح عصربه در این  
 و خونز و ای ای عصربه خونز و کاره ز برج و بفتحه از بار اس عطف فتحه بافتحه بار اند و با فتح عصربه در این  
 عقبه بالفه نهیت و بند و عصربه خونز و کاره ز برج و بفتحه از بار اس عطف فتحه بافتحه بار اند و با فتحه  
 خونز و بفتحه ای ای عصربه خونز و کاره ز برج و بفتحه ای ای عصربه خونز و کاره ز برج و بفتحه ای ای عصربه

بازمراه و حکومت و نزف بزرگلر و آب بیس زیبان و جهی در خفت و خلاست عقره بالفعه بالفعه باز ایند کی عقره بالفعه  
و شدیدناف می مارود و هر عقیقه مری بزود و برق که میان این داشت و بیر چکری ایمان بزاب کشند و کوشند و چک  
که در عقد نخست موادر میان کشند و پشم زیر و کوسپند که برای می مارود هر چهاران کشند عقیمه زن ستو راه بید و خواست  
و سبد فرم و بترین هر چیز و ارادید عقد با بهم پیروز نشکوت از اتفاق اهل عینه هر بت بزند و بزم  
و شدید عاف ظرف و محن هر چنان در یک خوده که لامعا فرم بجهود بایده و بکشند و بیکی که شرده استین زنها میانه  
لله بخود و خیزه ای و بالفعه ای و هر چیز طلکرد بکسر عین و کلکور ما داد و بدر پرسید فرام عیی بیس علدات بالفعه نز و بزند  
لام بیس روان عقد بالفعه باز بزمش و قورت و زخار و چیز اند و با کلیه و کوکاری دراده و پیش ایان پیش ایان و عیم چیز و  
دخت بیش ایان و بایغت کشند و بیغتیز چاره ای زخون نیست عدلات بالفعه ایان و سکنی که برای ایان خودت که از زنها کله  
علقد بالفعه اویز شر و دوستی هر چنان و بایک علقد و تمازی ای و ماندان علقد قیمه برای زن کیز ایک جنگ زند چیز که  
حست بازند ازند علیقه کوئی بیداراده و خوارک است و عذر و عذر و عذر و خوارشیز پیا علدات بیدار ایک ایک ایک ایک  
بالفعه ایام در ای ایشند بایی و سه هر بیز علقد و بالفعه طبند کی و بایک بیز کله کی و کوکار و میان خونه ندند بید و هر چیز ایک  
چیزی بیش در هر چیز بسیجیز و بالفعه زده که برای زن کیز ای و باید علقد ره بالفعه بایام و بیغتیز و بایی هر چیز عذر عذر عذر  
و شدید علام بیاری دوچه و بسیجیز و بالفعه زده که برای زن کیز ای و باید علقد بیچ و بیغت علقدات فرزند ایان از زیان متعد  
عذیتی بالفعه و تندی بالمند و بایک بزند و باید عذر باید عذر و باید عذر و باید عذر و باید عذر و باید عذر  
که دهه زند علقد بایک بزند و عذر و بالفعه بیکی و بیغتیز کارکن ای و باید عذر کارکن بزند و باید عذر و باید عذر و باید عذر  
هم و خدا زدن و سکنی ای  
و باید زدن و باید میزد ای ای

ایک قیمت







برگاهی و نیز هنر عصمه با عالم مردن عاصم نظری اکبر وقت مردن اکردن پیغمبر عصمه مایون چشم اکبر عصمه شنخ خود را عصمه  
بالفعیه باری خادون و پیاز و زلجه برین درخت عصمه و دان لقی است و نایدین از دور و بانو و بالفعیه عالم ضاد و  
و بفتحیه باز و ناصیه وزن و میں و بفتحیه در دلابت کرد و دیازدی شرمندر و در دفت بریده اند و بالفعیه کفر  
کلمه از حکم پیغمدر حضرتین و اندکه ز در دیازدی شرمندر درخت خواه که درست میان رسید و حصاره ایم و دشنه که ایم  
عاصم در دن و بیوی چهار بار و نیزه که بری باز و بیوی ناقه خواهاند سفده و بالفعیه زن و مرد کوتاه باله و کلپه باز و اندکه  
عذر و باهم نامهست رایت صروف زمام پیار کروه از بی تعمیم که از کوهه را باشند و نام مرد لیکه در دست  
حوزت را کل صلی الله عالیه سبیم جلد فخر عقد بالفعیه بارگدن هر دوی و برجستن زیجی معین و دوین و کوتاه  
برزیسته که تو سعدی بالفعیه بیان کرد و خادون و خدیه و اندکت بیخ من درن بانه خسک کردن و کاردن او بیچیزی در  
اور دن و میان و محمد و نیزه که تو نیست و بالکسر کردن بند و زنده مردارید و بفتحیه که که نیزه رایسان و زیان  
ایت عیسی و بالفعیه و کل غاف که فست از رایسان و زیان و جزان در بیک تو و میکنید بفتحیه غاف نیزه اند و  
کوتاه ماصادر در کار در چهار نیزه بار و باهم و فتحیه غاف که همای چیه سقوه و عاقبتنا و که قدم خود را کوئند  
وان عدالت ایستینه پندر کرد از جهه و عده کشند و کوره زنده عقد بالفعیه میان چیز و خادر کردن  
و مغضبه ختن بچیز و بفتحیه خر اشتر و کوئی خار و بالفعیه که کل غاف در ختن خن کل صیغه ایزی ایلیه میخشد  
عکس ایها فتحیه که هست نزد بیک زیده که اهل این بر اصل غصه است باقی هماند خانه و ز دشت و بخوش خود پیر کرد  
علد بالفعیه پدر کردن و بچیز که خسته کشتر و کشتو از عکس و بالفعیه ستو خانه و بچیز ای قوم در کسب ای حکم  
و کریسان اشکم که ای ای ای ای و میان دو هزار سهان و هزار اند و چهار بیسی رانده و دو و باین نیزه من و خطر در  
چیز عاد و بایک بیزه ای هندر بچیز عاده و نیزه ای عقد بالفعیه ای ای ای ای و قصد کردن ای ای خد خد و بیر پار کردن سوی

الله عزیز



و حقیقت بناه در جمله کارا به است در دم کنند و در دن و با غم و از برداش و حقیقت کیا و درین خارک است بجای خوار  
که استور بیز نزد و کوئنت که بر اسنخوان حسیده پاپند و صرع بناه پر زده بجای عوارف بالغه کاره خان عن عین دلکسر  
بناه بر دن و پنده و محلی و مرضی که بکرو و دران بناه در عالیه نزد و از رسک شتر و خزان و پنهان و پنهانه  
حیاله ای ای و بعرا فتح بیان کاره دن خواب در جلد این از حقیقت و مال آن در بادنسته خاندن چه او از درجا فهم دیز در خبر  
کاره کارکی جشن و قبیده است و زن و فرزند مرد و دادر کاره نتاب و زن و مخفی می باشد ای ای پر بیان فورت تایید بان  
عوب بر زد از بیان و قبیده است و با غم و بالغه کارانه جو در و دخ د دیاره حکمت شتر قدری بادرکش که پنجه ای ای  
عیار خوش بودی ایست حروف که از مسدل و کلار و کلار و منکس زند و بیفعی فتحه ای ای خوش بودی ایست باز عدها  
ایخته و بیفعی نهای رفعه ای ای فتحه ای ای و این خطاست عیار با غم کاره نشان از ایاب و بالغه نوی ای ای خوش کو سینه  
در و دخته ناکاره عایر بر کنند و بفتحه بانام پنجه ای ای هام بن لوح علی نیشا و عالم سلام عیار بالغه کو سینه  
جیسا نزد عرب بر جهه نزد مردم و جاده و فرن و خزان که در علی بیس و مطفات بر دن بان منوضع نیست کشند  
و بیفعی فتحه ای ای هاست که دران حیام و فرن خیز بیز و عجمه بالغه بورتن افزو نزد کرس و بایسین و مرد  
کوئنت و بزد کوئن ای ای هیچ عیار بالکار اصل و کیا هاست از ای و بیا ای خنید کو جان بست فیکه  
که فتحه ای ای هاست که برای بیان میکند و قبیده است ای ای مسنه میل و خیان و چون که در بیل به بیهی بیهی نزد میکند  
که جاه کشند و بیان های ای ای خیز را ای خیز کند و هیجان و بالغه نزد بین و قبیده نزد خیزه و خیان و خیان  
ای و بیفعی های فروع بریده ای ای و بیفعی های ای ای و قوته ای ای و بیفعی و نزد بین ای ای و بیجی خیز  
که بیان ای ای نیاشد و عن ر بالغه بیور ای ای دن عان خیز ره میکد و سخن و دیدی و جایی که ای ای خیز نزد  
خیان میکند و ای ای کشند عیار بالغه مطلع و دیده و کشند عیار بالغه دیده و کشند دن دیده

والله

خبرستیں ریال فم عقب و درون و بقیت نیز موده و بالفمع و شدرا نجا هاست که دران نیز لان پیشند غیر خاک  
 و خود ن مخفی خبر بالفمع دیگر در نشان اسچ در ویدن و شتاب در نشان اسپ و خبر و مذکون بکار رون نشان  
 و بام و لام سلیمانی در نشان و بقیت پیش ملایم و زیندن و بام کمکی همیزی و بالفمع رندان و حکم کرد سرمه  
 و خشن کردن و بیس پیش و بند و معلم خشن کردن و درون بر این که چنانکه نشان دران نود و کلیان  
 شدن در خانه خدا آرایا لام سلیمانی در خطر ریش از هر دو جهت و نشان ف ریروی سخن و طایی که برای نیز کردن  
 و خشن کردن و همچنانکه تو بهم رسند کن و نیز خدا نشان جواحت و رکح جوان استحصال و غایط  
 ادمی عاد وور عبدی در فرش پیچ برای نشانه راه و رو و عَرَ بالفمع و شدرا کر و کلیان پیشان و بالفمع  
 فرجی کند کردن نشان خود چنان دوچیار است که همیشی این دوچیار و همان دوچیار میشون عَرَ بالفمع  
 هانک کردن نشان خود نام مردیت و بالفمع کلیت خوشبکار آنها و جنسیم و بیار خواندن نام کو و بیکانی  
 نام کاری جانک کرده و باید کارهای جاندن سر و زدن که هر دو سر و زدن و این مثل نام میان دوچیار کند  
 و قصصی داده است عَرَ کوچی کو کلی نشان عَرَ و خشنی است از سکه و داری و داری خارجی نام که داشت  
 عَرَ بالفمع ملحد کردن و منیم کردن و لکلک کردن و بز و برا کاری و نشان دو اتفاق کرد و بیان برای این فرائض  
 و حکم و خوبی و در ویده عَرَ و بالفمع بخود بیوت عَرَ بالفمع همچنین است عَرَ بالفمع نام دی این عَرَ عَلَيْهِ  
 نشانه پیش عَرَ پیش و بقیت دخواری و دخواری و بادی از نشان و باکه قصیده ایت ایچن و بقیت خود که خود  
 و ناقه ای ای اینه پیش عَرَ کنک و بید از همچو و این فارسی و تاریکی ایت و محمد ایت نیز پیش پر و بعده  
 و دیگر عَرَ ای  
 بالفمع و دیگر فیض و دیگر فیض

چون روز اول هم آب خمد ماین نهست و ز پنده و پاره از دیگر کرد و پاره شد و پنده با فلم و فتحه شد و  
تیغه شد و سه را ب خود خوان که محل سپاه مطلاع است نشانه از نهشت و فتحه بسیار زدن چندان غیره  
خشن بر بالفلم و ده ده و بالک نشتر ماده مای اینست و ماه جمع عشاره بالفلم و فتحه نه تن و دیافته و زند پیشیں ده  
عشره ده میکارند و ده و ده کشند و در عین نشتره ده میکنند ز تریک و دست و پنجه و زدن و معاشره و هم محبت و ده  
حده غیر از زین و او از لفت رعنای خود دهم روز بحث پانهم روز از ادعای نورا و عاصمی از نیزه از نهاده  
بررس حرکت و بفتحه روز که روز را شب اخراج روز ناسخ شدن انتاب رفتحه بسیار نیزه امده و بایران  
وقوع خوبی از نیزه در باز و ناشی خوبیدن و بالفلم خود کوک و خشون انکو و حیران و پنهان و پنهان  
و بفتحه بسیاری و بناه و کار و غیره عین نشتره اتفاق و خیران و هر چه افتخاره پنده عصادر بالفلم که  
و بالفلم و زند پیش از صفت و نفعی پیش از صفت و نفعی پیش از صفت و نفعی پیش از صفت  
و خیم از افرط که نیز عصفه بالفلم بخت و مانع خود پاره از نیزه سه و هر بیرونی که سه حیرانی کار و کارهای  
پیش از نیزه و هر بیرونی که سه حیرانی نشتر میان حکم از نیزه و حیای بر این دن سوی ناصیره در خوان برآید میان  
این پیش از نیزه و بایران و بایزه اعضا فیض عصمور و در خبر که صورت بخته ای دارد و زنگ ای ای ای  
و از اعرب من رای اشی بیز خواهد و ای اعضا فیض عصمور و در خبر که صورت بخته ای دارد و زنگ ای ای ای  
وزیر باین بخت کوئند و بینند ای اند و جو خواهد و عصمور ای  
عصمور بالفلم و دلاب و دلاب و عصمور عصمور عصمور عصمور عصمور عصمور عصمور عصمور عصمور  
عط بالفلم خیز بیزند و بالک خیز بیز و بالک خیز بیز و عصمور بالفلم و زند پیش خوشنوی فوش عصمور عصمور عصمور  
خوش عصمور بالفلم خیز و داشت حق جزی و پر و زن ای ای







بڑیں بڑاں

که برین باید و از نشنه است و با فهم و فتح وال نهم مردم عروس بالفتح ندان و در زنگ خدا یعنی اهل عالم فتح شد  
و چون داعوس و خسیم است یعنی نام مردمی است و از زنجیر سه منزه عرب به عذر و حب و عرس باعس بالفتح  
علم عروس و نقیح کردند و بالکردن و مده یافته هر دواده شتر باز اعس صحیح و این عرض حقیقت را که از این دید  
و بالفتح نهان کردند نتیر بر بازدید او و عذر علی کردند از جزوی کوتوله همان خبر و در بر کوچک پیروان نیزم و با فهم  
نیزه دیدند و دیوار خارجی را تراویح کردند که در این دوایر نیزه شتر بیان نهادند و مذکور شدند و مخت و مذکور  
و بالفتح و کسر شیر و زنده و عده هشت ملکه زم بجزی عروس بالفتح را که کردند و بازدید نتیر بیان نهادند که این بالفتح  
و نشیده این نسب از دیدن بسیار بود و دیر ام زیر و تنهای جو دیدن نتیر و نشیده این اوقابیه مردم و اندیشه از این  
مردمه را و با فهم قلعه زیر و تھیب مکانی بالکسر صحیح و حب و عرس باعس بمنزه برای این نسب از دیده از این  
آنکه خر  
و سیس صحیح چون خدام و خدم و صحیح عکس بالفتح نادره نهادند که نهادند مردم نشیده و حب و عرس میدهند و در  
عقلس بالفتح عطی خادن در دن و دیدن صحیح عکس صحیح و از حکمه نیزه و داید و عرب بیان اهل نیزه و عزیز  
عقلس بالفتح عطی عطا طوس جزیکیده از عطی از نزد و حب و زیر یکدیه از رانی عقوله عقوله عقوله  
رانی نتیر و جردن و زدن بجا ای بسیز نهندن ایوی ایوی و ماسیدن حرم عفاس بالکسر عکس  
بالفتح بازدید کردند و هر کردند نیزه و هر نتیر درست نتیر بیان و نتیر بیان برخوردند عکس  
بالکسر این که بیان نهادند نهادند نیزه و هر نتیر درست نتیر بیان و هر نتیر بیان برخوردند عکس  
که نشیده و از دن و زدن و زدن که باز نکند و زدن بیان بیان نیزه و هر نتیر درست نتیر بیان و هر نتیر بیان  
که نشیده و از دن و زدن و زدن که باز نکند و زدن بیان بیان نیزه و هر نتیر درست نتیر بیان و هر نتیر بیان  
که نشیده و نزد و مور جه و ایم خود و دن و دن که از دن و زدن بیان بیان نیزه و هر نتیر درست نتیر بیان و هر نتیر بیان

خشت بار بیکر کار پس و بایس که باید بدان تصور از بودجه بخش عکس همچنین راه روی راه نیز از ده عکس باقیمانده  
خرنده را در کاری نمایدن اس ختن و در سر نه تن و بینهای کردن و بتجهیز این دو حجز از عکس باقیمانده خود  
خشت و محکم و محقق است پس زبیده ز دلخواه فیضی است اگر و بعد از این دو حجز از عکس باقیمانده عکس اصلی  
دو عکس بتوت کرد و در زیرین و غات حضرت کنیه بیش عکس باقیهم و فتح ممکن نامه روی عکس باقیمانده و عکس اصلی  
جا بیکر در این مکار که در اول کسلام در اینجا طاعون عظیم بیدار شد پس بیود عکس باقیهم و عکس باقیمانده  
مالان و خضرت مهدی از مبلغون در خانه بیهوده شنی چنانکه از خود و غیری کجا میروان و بعد عاشق و خضرت بکار خواه  
درینهند و در دیگر کار بیرون مدنون درینهند خضرت تمام اعضا عکس باقیهم مردمی معرف عکس باقیمانده  
شکر و خیزی کشتن و کرد بدان کرک سرچشی خوارند و تکه های آن مال کردن و بالضم نمای از دست کار سند و خود  
در اینهند و وحاف و هنین باز مردم و وقت خنده و خزان عیسی باقیمانده ایش و کشتن کار و بایس  
شتر کار بسیار که بسیار روسیر خا ایستاده بیند عکس انسان عکس باقیمانده عکس حق تعالی و بیانی  
و بیان حدا ان در شیع جاهز نیست و کوئید با فتوی سخن که از نزد حجت حقی و حضرت است و خشت و خفت  
و عذر و حجاه و قوام و در سرمه کی رو حمام فوی جزی خوشی و خند که برای ای پیک زند و بزرگ عکس فدار و قوم ملیز  
و چهار کوکار خیل و دین میز از عکس انسان عکس که کوئید و سرمه کشند و در نزد و محبته و وجوه کارهای زیارت  
چاه کرند و بعد از اینکه فشره باشد و بمنادی و برآمدکی ایست خدم و سبیان که از نزد عکس زند و چوپان که ای  
دند و بیان است و ایک خوانند و زنده نمیع و پراور دن بنا و بیهی مفہم شدرا و اینکه عکس جاده در  
تیخ کردن نزد عکس اینکه در این نزد جیلی و با عکس کوئید سکلف کاردن و بخواه که کوئید ای و دو طرف عکس  
هر چیز زن و کار ای و خانه ای که از بیک خفت و که کارهای زند برای ای سایر فنام شنیده است عکس کارکنون خراب است



بالکسر که ای پیغمبر و کاره زده و رشتر اطراف نموده ایدان استوار اند علیهم بالتفه باز که خسیدن و بتفقین بد خود خدنا  
و درون شنیده چهار پا عرض بالتفه تو میست از طام و بالتفه و سریع هر چیز بخود چیزی عرض تتفقین و خواهشیدن و  
چیزی ای پیغمبر ای کاره خشم عدویم کشیده ای داشت این معنی ازان و خواهشیده و گفتم هر چیز بخود خود و بدلی خش که خود  
وزیارت خش عجیبی بمند و نتفی فورت حکمت چیز بالکسر در خشت لیدار در هم پیغمبر و اصل و نام ای حضرت علیه السلام  
ای دو صدی از اول مدد ایند ای افتاد عرض بالتفه رفت و متبع و نتفی رانیده و هر چیز از این که کسی بمند و خود  
بخدمدن ای کاره کشیده ای داشت اتفاق خوانند و میخوبی دو کوتاه مکن رکمه که دو کوشش ای دش و غرایی جهش دوادی و کروکی  
شند  
ای کاره نتفق ای پیغمبرین و دلکش و بکسر شیراده و دوی او ای دوی او ای پیغمبر ای کوشش ای دش و ای دش  
پیغمبر ای دن و در عرض که هر چیزی طا دن و کرسیدن اتفاق است و در عرض که هر چیزی کشیده ای خود خش و بمند اتفاق  
و بیشتر و عرض داشته کشی و چنان و در عرض ای دن دلکش و بکسر ای دن داشت و بخت بمند و کسر نتفق و بمند ای دن  
و اتفاق ای دن بکسر سیست و بکسر شیراد و نتفق هر عرضی از این که عرق کند و بی عرق بمند هوش و خوش نهش که  
و اتفاق ای دن بکسر شیراد و نتفق هر عرق هاز بدر و اتفاق ای دن های خبر بر ای دن اتفاق کاره زده و ای خوش نهش فرم و ای عرقی ای  
تلکه و ای دن که در عرض رفت و ای دن بکسر شیراد و اتفاق ای دن داشت ای خوش بخی دی و خوش بخی دی و خوش بخی دی و خوش بخی دی  
و در عرض ای دن باید علی همین دو باقی شهادتین م درون ای که هوجیب داشته و بکسر و کسر و صدی ای دن و ای دن  
کشی و کانز مردم در عرض رفت که در ای دن بکسر شیراد و اتفاق ای دن ز بکسر شیراد و نتفق بکسر ای کانز که ای دن عرض ای عرقی  
مال ای دن و بخیت ای دن  
و عیین ای دن و بخیت ای دن که بخیت ای دن در باید و حکمت ای دن بکسر شیراد و ای دن ای دن ای دن ای دن  
که بخیت ای دن و ای دن

دراوه کوه و دنام



جزء ب

خر بیکت بجهزین و درخت نزدیک و میر کشند کان مجع عروق و رسان و ماران ابابل دار جمع اشرف و مقدار خوشان  
که بزرگ و دن موساییم و نوکتنه پرچم هر قدر و مجمع سپس بمحض بینده و سند و المثل مسلم است مدن عارف بالفعه خبر برای رسید  
شناشند و مدن شناشند و نکیب عارف بالفعه شناشند و بمالک فخر شد بدل ایسا شناشند و بملک و مرس طلاق و فضیبت  
عارف بالضم و در برق اتفاق از جزی و دل سرد و دن عرف او ز جن کلتب در بدبان اشندیده هنوز عراف الفقه و  
ناربر بکار او از بعد از از این آنکه فهم قصیده و بکسر بسته بمن احمد را او کو شد و از زده میل از بعد از هنوز عراف سرس و دل کار و  
ساز و موضع عطف بالفعه بپراه در نفق و از راه در است میل از دن و میل از دن سلطان و بخلاف این که فخر کاره و جهان  
ستره بیهی و راوی کافی شنیدن کارکش و برابر ای کارکاره کاری کار و مژنوشند شنوز ز عرب بور که طاعت و فضیبت  
ملکوی او حی چسبیده پنده در کاره قیچی بزرگ عوف بالفعه بپراه و تخفیه عارف نافر نزدیکی کشیده بکار کشیده  
حخت بینند عطف مرد و روند بنده که در این کاره باری و از خود عصف بالضم از زین ملکوی کشتی از فخر  
وقت مردن عطف بالفعه بکار کشت و دن رسیده در دن کشت و بخت هنبدن با در کارکش دن و شیخ  
مهدر کارون و بیرون پلاکه رنار کشت را که در دن شنوز کار و حوض آب و نزد عطف کشتی که در دن او خود را خود رکه  
او ما نزد هندر باره که و از از این هز و دهن و عطف بار بخت و بین مصل کشیده از هدف هر چیز میل پنده  
و در در که در دن با بخت هز و دهن شنوز ماده و شنوز هنچ تبره و عطف بالضم بخت هنبدن با در و بالفعه بار بخت  
عطف بالفعه میل کارون و حض و دلن بجز بیه و در و تک دن باش را کوئن بار کار و دنیان و میل و دلن و هر چیز  
ربا ز لقتن بجهزی و حکم کارون و بمالک فخر شد طرف مرد و مجانب هر جز و میان راه و قیصر کن و زر پیغام الهم  
چیز عطف و بفتحتی در از از سفر عطفی نزد خواه و دار و دمیع الکریم دن فخر شنوزه بالفعه خانه هم در دست  
محلات

چنانکه بازی بوب است دارناد عطف مرد را باز نشود و برگردانند و داشتنش از جمده سبب اینجا نگذارد  
که کارونه در گردن گزند و قت شستن در جوی خود عطف بلکه بر دادن را شنیدن و نام مکات و باقیه هفت پر طلاق تیر که  
پر تیر که حیلک در حق و عجب بیخینه تیر یک مرغ غصه داشت بر این دنباله تیر که نوزیان دارد و نفع یافته تیر یک حیند بر در خود پر  
برداشند عطف عابنة و لشونی و عطف بالکسر بارسی و باریات دن و ز حرام عطف عابنه بارسی و بالکسر از رو  
بار عطف باقیه خود لاجیزد اور و باده عطف باقیه بخاری که فراهم شود را کنند عطف باقیه باز و داشتن  
و بکاری از حمده علوفه و حیلک هفتم بودن در عیار بخوبی اور حمل و کار جزی این تن و در سیمیز رایی داشت  
نشست و رعایت کردن مواد صلح عکوون و پیشان عطف بی هی غلبم نزد و کار جزی از دند و دوچند  
برای عبادت نشسته عطف باقیه بیهوده دن و دادن چهار بار و بالکسر به ده خود  
در عین کنترکن ببرک نکرسی مانند این را فتن کرده کوشت یا پرند و فهم و بخشن معی و علوفه ایچاره ای خود  
خود نشست و خزان و بانه و ندیده معموم صیره درخت طلحه کار از این نزد خود را خوبسته به قدری از عطف نکنند  
مردی از قصه عذر که بالا نشده علوفه بیهوده عکس شنیده و باقیه دن و دادن عطف خود نشسته ناشف  
حرکت منتهی از این خواسته خدیعت خود و در نشیخ نو دن عیف اتفاق سخن در نشست و درست و دنکه کار ای بیان شنید  
و حدیت بکنند عوف باقیه حال و کار و فحیسه بیهان و بخت و آر و در عیش خود میخودند و کارهای خود را  
و خبرداری عیال کردن و بیهوده خشک شدن و نام درست نشسته است و داده کارهای بیان عرفات  
و بخیزدند و خوبسته بیهوده خود و بخیزد  
منع کمیختن و بیهادن و بیهادن و بیهادن و بیهادن او و بخیزد بیهادن خال نیک و بخیزد عیف ایکنسته خوش نشسته  
علم و خزان و عین از نا خواندن و نزد عیف بیهوده عیف ایکنسته خال کرید و میخودند خود خزان و بخیزد

خاکلز



و مالک از دادصل هر چند بین نوره کلچری احراق تزویه ماهیت آن متران رفت که بالای آن نمود و نوره کلچری خود را  
و جلد و میوه کشیده بسیج پسر و زیبین نوره که در آن درخت کزروید و جدی بیند و زوات عرق میخواست که همان را  
از انجی احراق بیندند و بدقیقی هر چند اندام ادمی و سیر چیزیان و کما چه بیچاره شیخ از سه غیر چیزیان نیز برداشت  
که نیز چون ترشیخ نموده و مانند آن و راسته بنادر مفسد گشایان و در غذا و هر چه صفتی داشته باشد و نیز شیخ از برخی های این  
واباقیه و کسر از نیز کفره و از خاکشیده بینند و بعدها صحیح عراق چون کنار در دریا عراق بالغه اسخوان که کوئی ناشی فوایده  
و بجهت عرقی و عراقی بالکه صحیح و بالغه نیز امده و میتوان لفظ اند عرق اسخوان یا کوئی ناشی در عراق و اسخوان بد کوئی ناشی هوق  
و عراقی اسخوان به کوئی ناشی و با کوئی ناشی و لفظ و باران نیز در بند چیزی مخلوق از روی عرض زیر کله بر کن و رعایت  
و نشانه و ملکه در فسای عرب و آن موصول از روی طلوع و زنگ و کیمه نام محلیان از روی عرض زیر کله بر کن و رعایت  
و این نشانه و عراقیان کوئی در بند عرقی بالغه ناشی در زیبین و بجهت عرقی و عرقی الصفر و زرد چشم و میوه  
المهر و زنگ و میوه و بجهت عرقی  
و بجهت عرقی و بجهت عرقی و بجهت عرقی و بجهت عرقی و بجهت عرقی و بجهت عرقی و بجهت عرقی و بجهت عرقی و بجهت عرقی  
که را بد میز عشق بالغه بجهت عشق و اشدن در طلب جیزی و بجهت عشق نانکه بر فرضی از این حضور از نهاده خانیده عشقی بالکه  
و الفظ زیاده از حدد و میز از نهاده یا جشن زنگی که از عکس بمحبوب و بجهت عاری که در دماغ کشیده  
از دیدن نموده که بجهت عشق و بجهت عشق  
شیخ سکریپسیار در میز از نهاده عشق بالغه غایب شدند و بجهت کنیت که در نخ و تبریز این و بجهت دیدن از نهاده  
و اندیکی خفتش و کار رکنیت از نهاده نشتر بسیار بباب رفتند و قلایم اوردن و از کاری عازد از نهاده عشق و میوه که در  
زدن پیچیزی او بجهت بیکس عقیقی مدریست و مختلط مودوف که از جایی میعنی از نهاده و اندی و اندی و چهارچی



بیان کرد و پسند از دیدن و با فهم زدن و محبت شدن جزی و بالفعه بقیه نظر کردن در چنین و خزانی که میگوید  
در وضیع پروردیده خلاصه شود و دوای است طبیعت و موضعی و شدید و قوای است و بالفعه بقیه مفہومیت در راه مکمل نزدیک  
سرق و لفظی برقرار آمده و بعدها فتحه که بفتحی عذرخواست و بفتحی عذر خوشی رف و چاه و عذرخواص اه و در از  
علیم و عذرخواص اه و با کسر بر زاده اعم بکلام این نوع علیم و عذرخواص که از اول مقدمه کرد مقدمه نشاند  
عنق بالفهم و بفتحی عذر و با فهم و فتحه عذر کرد و در این قردم و سکون نشان کار و با چنین شنیده و با ازنان  
وروزگار که از فتحه و قدمی در این زد و عوام شنیده است که عنق نام اه در عرض است خلطات و صراحت علوی از عوام است و عوق  
پدر اه است و بفتحی عذر و عذرخواص اه در اذنی کردن عذرخواص با کسر است در کردن پنجه بر ازدن و با فتحه بفتحه  
عذرخواص بالفهم جمع و صحیح نیاز و فتحه است خواهد و زدن از خشن ازدن و نام ای از نام ای که از نشان که فتحه است و  
سیانه بنت السفت و زنگره و سار و نام ای ای است و موضعی است و وادی است عینیک کردن و درست در کردن کشند  
عذرخواص بالفتحه و رازه نه کشند کشند از جنی اصل او نیز و کار و کاری ای کشند کشند ای زن و پسری که هی و کلاغ  
سیاه و دلکه جو روحی و بیانی است خشناه باید جو زدن و زنک کشند کشند چه مایل کشند کشند و نک کشند کشند و  
پهلوی خردی علوی ای بالفتحه علوی ای ماده ای که حرصی و کار ای ای کلک و کلک علوی ای علوی عینیک در ازدم علوی بالفتحه بفتحه  
و پیر کرد تیدن و درین کاردن  
پدر عرض و فتحه خلطات است صراحت علوی ای علوی ای علوی ای علوی است بالفتحه و بالفتحه و علوی ای علوی  
کلاغی و کلاغی از بینی بعد العصس علوی ای علوی ای علوی و خود است و خود که رخانی و رخانی باز خود زدن و خود  
ستاره و استاره زنک ای زنک کشند کشند ای  
اراب و با کسر کلاغ رج ای ای

در وحدت حمد کردن سپه بزرگ نیز از جمله محبوبیت‌های خواسته شده بود که کلیسی برای این شرکت  
و سفر نیمی داشته باشد و میتواند درین میان و در هنرها و رقصهای خواسته شده باشد. بجزی این اتفاق  
نمودن و پیشنهاد نمودن که این روزگار خود فرماده کردن زدن و کشیدن کافی است که این دستگاه خالص و در  
جهج و بارگردانه از ضایعی بخاطر این سند و صافی عینک روز چشمیت کرم و روی چشم قدر نموده باشد. خوش  
علق بالفونی زدن صوف عطر فراغتی عکس بالفونی مایلین و کوشحال دادن و خراشیدن جزء این اندیشه همچو و مذکور شد  
و خود زدن چه را باید از خالص نمایند و بفونی بخیریت و اولایی و کمالی داشته باشند از خود زدن و خوش خوار و کارزار  
کردن و افزایش ترقی یافتن و ایجاد میزان خود را از این خود کردن و خوش خوار و مکار زدن و لذت گرفتن از خود  
علق بالکسر نمیتوانند و نام مردمیت ناباعی برداشته و اندیشه اینکه از نمایند و کوشحال و مذکور شدند و خود  
بالفونی خود زدن را و بالفونی ناقربین را میتوانند غیر از اینکه اندیشه عکس بالفونی نمایند و مذکور شدند  
بالفونی و بفونی هر سخت که از خود ایجاد نمایند و با این معنی و خواسته شده این عکس بالفونی و اندیشه اینکه از خود  
از سختی در احوال و محالهای کردن حقیقتی و در ویار سه بار گفتگو سخن را و بیش از این زدن و مکار کردن بدلیل اینکه  
و در مینیم کردن و بمحبت غایبیت این و خود کردن بکار بگیرند که این نیمه چیزی و میان این کار و حقیقت و نام مردمیت از این عکس  
آن عذرخواهان بین عده ایشان از دینها و مللها که میتوانند در این میان این میان میتوانند این میان این میان  
علق بالفونی جا و میان صحیح و ممندان و خاکمان سبک ایشان و باید اینکه این میان از دینها و مللها و میان این میان  
که از این طبقه میتوانند و سخت و محبتی داشته باشند که این میان ایشان از دینها و مللها و میان این میان  
زدن و روزگاری و میتوانند در زمین و در کشتی و حمل کردن ایشان ایشان در زمین و کشتی و میان این میان  
شتر در ریا کوچه میخواهند آنده عکس و لیوی را زده همچو در خانه و فنا میتوانند با این اتفاق تزویجه ایشان خواهند داشت

خنده باشد میل جزو بتفتح بین نزد امده و سوم حصر خوب یاد او نهایه باشد به غنیم بر هر کوت آمده و بالغه افکم  
حکم است بین خانه بیک توده بسته و کشته هوک هزار شدن و باز شدن و رو و در و رجس و باز  
زن بموی خدا و خوردن و ای خود ران خن بمنه و اول هر که بمنه اهل جزو بتفتح خنیش حکمت خال  
عبد بالفتح سطه دیگر نیز نده و عسلیه از راه عین سطه باز و قضا فتن رکسن و بر کوت حضرت تراشیدن پیمان  
در تیره دن و برک افت دن از در حضرت و بر امدن ان از در حضرت بازار خدا شدن و باز کردندن و بریدن و دران  
جزی و بتفتح هس هم بر کی بچدیه و دنک ده بنه همچو زن بر کوت حضرت کز و بر کی بکه بر کوت بر کوت ده از حضرت  
و برک هم امده خدینه باقی و فر در حضرت از ایل که سطه از ده و قابل ده باعث جرم نزد عبد بالفتح فروزان  
کوه کوهان را ای سطه و سرمه از دن و ایل عکس از دن و بمعنی فتح ایل که عصی هم از زدن بود و باکه شنیده ای  
خنسته بیحی عبد و جون بطيح و بظاهر عتل بافتح خنیدن همزرا و بر کوت شدن و شنا فتن بند و بنته  
و بفتحیه و شنیده لام بیهار خور ده در حضرت و سخما روح حضرت کوی او فیزه سطه عتیل نزد و در کایه  
کرنکه پنهانه و خادم عنکلوں باهم و عکله ایل باکه که خدا خواهی عمل باکه که ساده و نام پیهای دست ایم جزا  
که بنت ب از ده اور و بفتحیه سرعته و بکل ولدی و بافتحه و کسریم و خم ای اشت بده محلا و الفتح  
شنت بده و ناقبه بکم کرده و برش ده صم کوسا لام بجا جمله بع دل بافتحه والی در ده هده و در ده صالح  
و شنیده کو ای و در ادون در ایم کردن جزیل پیهی و دانه و نظر و فریب و فریض و باری و حکایه  
چبا دنک خادن و بخودن و فهم مردیت بیهار کشته و بیه و سه کمکه رو باکه شنید و بکله از که کار کشته  
بغدر سه نکه بند و بمعنی فتح ایل که عدل ایل شد چنی که نهاده خش ایم کشند و باکه شنید که نهاده خش ایم پیش  
هم بیک ایل که و برای در تقدیم و مرتبا هم عدول که فتح ایل راز راه و میل کری و بمحیه نزد کردن و ریخت

مازندران





و میم من و بار و انتن و در بندگون و زود در بانه نم و در دری و روغن و جری جرا عذابن بجهن دن در ماند نشز ز بکشند  
 صشت ز ریاز و همان دیاری و حجزی که هنچ در کارهای و پیشنهاد شدن کار و لذت اتفاقی و کوشش کردن در کارهای و مدن پاک و بزم  
 انتن  
 عکل جمع و بالغه بر قبیله است عکل بالکسر رفیع که بدان دست در بازوی اختر بینند و زمام و دلیل بالغه و قند و لام  
 و زو و بجز زده اندام بکلدان سال و حیف از هر چیزی که باید زیر دلت زدن کند و زن و فرب و کن و فرم و بخیله و خان و خان  
 شدن و بسیار خود رون و زدوون و دعیم باز خود رون آب و دوبار خود رون آب سلسله فتحیں و بخود خود رون آب و دیم  
 و دهل و بفتحیں باز او خود رون و دوبار خود رانیدن و باکسر و فتح لام جی ریما سبها و علات علیل بیهار و مهمل  
 بفتح جمع جذا از شدید و بزرگ اندک است و عکل هم سینه مده عمل بفتحیت نام دری و کار کردن که بپیشه خود شدیده  
 دادن عامل رسیم بعل بالکسر لام و فتح سیم کار کند و عکل دار عکل بفتح بیکار که رکنند و عکل بالفتح بفتح نزد کرس و دار  
 جی عکل بفتح بصل اضم عین و صد بیکار و نکت داشت بیکار کرس و بیکار کرس بیکار عکل دار عکل بفتح بفتح تبر کار دل  
 از حق و بخیله و هشتن نزد و میل کار دن ای و خود رانیدن که وفا شیمن که بفتح کار اندکن بکار ششم و بفتح کار ششم و اخون شدن  
 و بکار و فتح کار دل و بکار دل که و فتح بیکار و حوت و تقصیان دل و میراث بیکار عیان شدن و فتح دل ای  
 و دل از بفتح نزد بیکار و دلکار عیان که بفتح و بکار بیکار و فتح عیان و فتح عیان ای کار بکار و بافتح و کار و اخون و بکار  
 خورست و دست نزد عکل بالکسر بقیه است و نام و فتح و فتح و نکت و ای  
 او دل در زدن که بفتح و تبعه عکل بر رفت ای ای ای با بفتح و فتح باید داد عکل بالفتح ناده نزد عکل بالفتح خدا فتحی دل  
 خیلان و در ویشن شدن بکار کار دل که ویشن عکل بالفتح و تبعه عکل ای  
 بفتح شدن نهاد و عیان که ویشن عکل بالفتح و تبعه عکل ای  
 در دم عیان من و صور عیام بالفتح در کار کار دل و بایتم آب بیدار عیام بالفتح و تبعه عکل ای ای ای ای ای ای





از برداخت



و پیر حیدر محکت آنده و با این فرمایی و بقیه کواردین آب و علف در شکم است رو با لفظ و کسری هم چنانچه  
شکار و حسنه مقداری با لفظ شد است ب محل دریا شم و مقدمات ای ای طوفانی ای هر عشن با لفظ کفت چون برآمد  
خواست خود عطن با لفظ پرس را در خود نهادن مجده و باعثت تامی در از ای ای زوی هر زید و بقیه کواردین چنانچه  
و حواله شکر آزاد حضور و در اینکه کوئند و بزرگ بکشید و خیل عطن ای ای دال و فران بازد و که با عطن با لکشید  
و غلکه در پرس کند و خود عطون با این پرسیدن فروکتر است مادون ناقر ای عید ز خزانی ای ای و بارگرداند و ای ای  
وزر ختن پرس شکر عفن با لفظ بالدی که رفاقت و قیمت دادن و بجزه کار دنیدن کشت و بیان و بقیه کند و هر داد  
و خزان عفس است کند که عفن با لفظ و قیمت دادن و بجزه کار دنیدن کشت و نون اصلی عفس است  
و اکار از عفس است و نون از ای ای پرس پرس عفس با لکشید عقیرون محبت ای ای و بقیه کوئند و در ای ای  
برآمد و باید این نیزه ای با درسته ناظر اند و بجاش و سپیچه ای ای سجن این ای ای عفن با لکشید و نون  
عفن با لفظ و قیمه خاف نزد ای و شکم را فرمایی جمع عکنی با این عکنی با این بقیه کواردین و عطون با لفظ و علیه علیه با لفظ  
کردن عفن با لکشید ای ای و بیکار ای ای و علیه ای ای و بقیه کواردین عفن با این ای ای ای ای ای ای  
لکشید و باید که رغز صهای ای ای پرس بچ عدید و تاب ای  
علیه های اسلام ای  
برکام و با لفظ و قیمه ای  
و فیلم ای  
و زن ای  
و ای ای

لطف ای ای ای ای ای





دخواهی نمودن از تقدیر کر و ترک بحقیقت از دن و محکم دن شدن جزو دین و پیغمبر اس تبریز و پیغمبر اس عال و پیغمبر اس و سید کریم  
 چزوی و افزاش و رصان و عطف و آب افزاین دز منی و شهری که در دن از از عیت و زیارت و زیارت نیز در وحی از و بدهی خود  
 آنده و مرد و کند زندگان از کن و حوزه دن شهرو راه را دو میز نظر بسیار در از شدن چنان کنم مقدمه او را پیش داد و در دن  
 زیاده و شدن دن پیشیدن کند و زینی را و پیغمبر اس پیش و چه کندن و بلند شدن عالم و کند و داشتن جزو را و بازی خود  
 چزوی که در از تبریز و کند و باقی خود را دیگر در کند زندگان از کن و عذر برای سر برگشت بلندی و لطفی کند و از  
 بلند شدن عالم باقی کند و حوزه ای و فرمی عذر باقی اس زن و زینی نمودن و ظاهر کردن زین کن و را و مدن  
 سک و پیشیدن جزوی و نمودن شدن کاری و ناز اشدن امر بکیم و نکهده شدن چنان کند را از جهت بسیار و ناصیت  
 و بکسر از کار و کار زنها کل مختلف بعنه کند و همچو بکسر که شتر مع الد کی عذر باقی و لطف و لطفی کند  
 عقل شدن و حرص شدن بکسر تجزوی و حرصی باز دن که و محکم است از کسر عذر کل شده و پیش  
 و بجهی عذر و عذر باقی و بجهی عذر  
 سک شتر و بکسر کند و در علامت افتادن و اندادن در زنگت خدا و کار شدن و فروردن در جزوی امدادن  
 در زنگ زن دن رس و بیم عذر باقی کشند و جزو اشدن و بجهی کشند و جزو از در راه و ندان زن جزوی  
 و در دن رس ای و عذری بجهی عادی کشند و از خود را زنگت خدا و بجهی اذنند و عافی زن کشند و در کند زندگان  
 در از زنی عادی کشند و جزو از زن ای و کشند  
 و تک عیفری باقی بجهی ای و کشند  
 کل زن و میز است بجهی رسیدن رسی باقی و کشند  
 کار از احباب را و عذر شده و از خواص عذر ای ای طالب پرده عذری باقی کشند و کشند و کشند

پاروز از مردم باشد طبق خدفن سخن نافرماندگردن ایمی بالفهیوران می باشد و قدرت دیدی در رساندن کی در رسانندگان بین  
بین و راه نبردن بجهیزی و علاج زدن از رشحکم چیزی را بالفعی نام برآورد عده ایان با العاده <sup>الله</sup>  
غیر روزی میزین و مکدک شاده و وزین بیرون درست و نام ایمیست و در حقیقت کیمیه از از غیر کوئید غیر این شرکه و مکدک  
و مکدک ایشان را سخند کوئید و در حضت از اعزام کوئید و عیقی صدیکی کیفیت اند عیش را بالفعی و حکیف نایه منته و قدرت دیدن  
کیا اه او رده و گلکوب و هنگ از شده و در حق بسیده در حضت که با کشیدن ایمیخته پنهان معدا ای بالفعی خصم چون خلد عیش  
پنهان دیدن ایام مردمی خدا را بالکسر خزر در که بدان شر و خدا تمن و قدرم بین است و عیش کوئی مکدک و زیور بدهی خیش یعنی خیش  
بره زدن غنیست خدا پی هزه بول اشتراخ زیبار را بالفعی و رفعی می خوان سخنا بالفعی و فتح را فخر خواهی داران غیر از <sup>الله</sup>  
غیر و کسی جهار پیاند از شهادت پنهان خواهی بالفعی و بی هزه و هچ طلاق کشند و همچ حسینه پنهان و کشیش کاران چه جزوی نداشته  
که در بجهیزی هر چیزی دلخواه خواهد بکسر خدن یکنکه خود رفعت و بالکسر پر خود و مخلد عیش بیشتر خواهی داشت بالفعی  
محیع عصفه و ایان در حقیقت سه صحو ای ای من در خوش بکسر خدن رفعت در بالکسر را بجهیز بدان پنهان و خود خیز را علعدار بالفعی ایان  
خیز کالای و ماهیه کوتاهه و دنکه تیرا در در رسانندگ و قدرت یکدیگر خدن و در رود عیش را بالفعی که همچو خیز کرد در  
مفرود و همچ اند و ای ای سه بیوس نند خیصیا بضم عین و فتح عین کیا زد و می تراه شرکی نایعی اند و بالکسر خدن  
جز ایان ایالله خیز نکشند خفت بالفعی فاکله و کود و پیش ایازی و نکست بالکسر خدن عیش بالکسر خدنی و پیش ایان خود  
چون در دم بسیار و در دم فرو مایه در بجهیز خافر مع الدعا خیز بکسر خیز جمع خیز بعثت بالکسر خدن دیدی  
عاقبت پیان چیزی و ایاب لعله شرکه بکسر خونخیز بکسر خون و در دم خفت بکسر رز بکسر کسی در دن و مکدک و رتسب ایمان  
و بکسر خندگان و همکریکه و زکریه در بجهیز خیز بکسر خون خیز ایک خیز در دن جهار پیان و بدهی خیز رک  
این از رس خل بکسر و بجهیز ایز و زیان نیشیت بعیسی بفتح هر دو عین تیکت و که که ای ای پیش و کرنت ای عیشیه ایز



عصبانیم با خنای بسیار در حالت کود رفت از نیکی برگردانید و در همان راه پنهاند و با لفظ و بفتح حس از طبله کرد این تندی  
و با لفظ و کسر یاد مه در جهله و طبله کرد و بفتح حس غایب شد من عذر داد بلفظ نام مژده فرامزد و بین نقد پرچم  
برکسر و با لفظ و با اندیاد مه در بسیار طبله عبارت بجهله و زیر بات فرامه دست و خصوصیه بجهله بفتح حس  
و بد اکن و فرجه کوشش و بد قصد غمیچه بلفظ تاریخی بسیار و جوان از سخنیه پنهان در دعا غل و کران و کارا  
و گند فهم و برسی سیار پنهان عتب بلفظ نایاب شدن و زیارت بجهله و کمان و پسیار و جره و بفتح حس و با لفظ و  
با مفتح نایاب شدن کان چون خدیب صع انتکار خاید نزد و بسیار و کرن شد رات تراجم و رسابان غدر شد  
غایه کوههای پر اکنده و انبوده و در مه در رایخته از هر طبقه خیره زنگی عصر جواهه پنهانه و بکسر و بفتح و  
در بفتحه از پنهان شیره زنگ و دان و کروز کان جوان سفید و ستره که خواهش مه در گذشتگه خواه نزد و کشته شد  
خواه نیاشد غایب نهادت چیزی در راست و عدم غایب بسیار موحده پنهانه زنگی بجهله و زیارت  
خانه بقیه قیمت از نیکی در فرج و بیچاره کیم در اندرون علیه و جره که بکسر و بفتح و بکسر و بفتح و بکسر و بفتح  
کشند کان که بینی کسی میگرد و درستان و آینه که بالدهی چوب سیار بکسر و بفتح و بکسر و بفتح و بکسر و بفتح  
خابر خونه بکسر صوره کرب از منکر و نکر و عجز و کافر و محقوقی دهن ایمان و بفتح نفظ باش بالله  
ملک و کسر عباده با لفظ چون کشند گزین شدن عبطه بلفظ و الکسر از روی بردن عیال کسر بکسر و بفتح  
او خواهند عجلد فسد عجزه با لفظ پنیر که و بفتح پنیر کرد و غبار و زمین سیار در حالت علیشه بوزن پنیر  
سلک و بینیم این چه عنانه و غذن ز دلیل شدن عده با لفظ و تندی عقول کوشش بازه مانند که کارهای خوبی  
چه بار که چفت که در عصر بسیار مرسد مسند و مسند میان طبله خیوه و افتاده بیان مسند ادعا مسند  
فریضیه و از از صور کاره با لفظ اول ناه و کسیده قوم را بسیده پنهان نه سپ بزرگتر از در معنی و اول این بهتر از هر چیز

دانگر



عمر بالفعه ابر سفید و بالکسر حز ط به زندگان نشسته علیه سباق دن زین و بینا شدن و سخن خود  
در شدن غم و بالفعه سخت و بدوه مردم زین رای و بالکسر تکی خوده بالفعه المبره شدن مردم و بینا شدن  
آب غمده بزرگ پیچه عجیب از دن و سخن خشونت بالفعه و زدن اوز زین غمی که زنها  
بر زر بیست از زنرا دن مفتهم غواصه و عیان که راه و لغز پیشند حجز او غذاشدن و تکچه و زاده و غذا  
لحب طلاقه که کردی دران پس از زد عیان بالفعه تا پیدا شدن و بالکسر بر کسی سردم و کارهای بد و افسر  
در بابشی کشند عجیب بالفعه و میستان غیره بالفعه رشکه هن و بالکسر رشکه دست مع اتفاق خافت نام دارد  
غیث بالفعه مکو و پیز رام ایخمه عنت بالفعه و لش هر تا لد عز و ماسه و تبا کشند لجه و زدن ریم و حزن  
هزار جراحت و بدهیه ایه غمیت غرث بالفعه رسک شدن و فحقه که رشکی غرث بالکسر همان غمیت بالفعه  
ایمیت و انش بین مدن از انش زن نه غمیست جو کندم بهم ایخمه و هر حمزه ایخمه غمیت بالفعه فریاد و فریاد  
و فریاد رسیده غیث بالفعه بازان و باریدن و بارانیدن سعی چشمیت بالفعه فرخوردن ابرات ایخمه  
پهلویک نرنق ایب غمچه فرخوردن آیه غمچه بالفعه و بحقیقی کشیده و بحقیقی کشیده فرخوردن و در گر  
غمچه بالفعه در تا شدن و خمیده شدن و فرسخ عجیج و میان یک ایب خوان ایسنه ح الدال عقد ایلام  
فعه دال که بدهی که رشت حم عده و بحقیقی هر کی و ط عزون انش از اعز و بالکسر الفعه نوعی از حم و بندی کی  
که متول علبی و کسر من رای اس هفت و بحقیقی که در شدن اوز در کل و او ز طرب بکسر بند کردن و مز عد از کمال  
دیجیک عزاداب الفعه عقد بالفعه و خدمت بینک که بحقیقی از اعذیت نیز که بینکه بحقیقی از بالکسر از ده بیضی  
المعرفه که رسان مدن که در ای در حست خود قدریں رسمی پیشند غم و بالکسر شدیم کار و شعیر خود و مکروه بیع  
وابالفعه در خلد و کار دشی انش و هجران و پیشیدن عییک کس طبله شدن و بیمارت ایشدن در خل

چشمکش خارجی از نظر بد و زدن، اب جه و دفعه هی بیدار شدن آب جه و کم شدن این عالمدگان تغییر مروجی و کتاب این  
چشمکش درجه دهد و بعد از اینست ملکه خلیفه تغییرات کم شدن اگر دن و میل از دن از نظر این تغییرات کم شدن این نامام سخن اندل  
خدا بتفعی و شدیده دال برید دن جراحت است و در دن اسفل این اندز خدم غافیت دارد از این که در حبس نهایی  
چوک از این روان از دن از دن ایست عدیده بعین غلبه غلط عذیز مکسر خوان مکروهی بر اهل ای اواز حس ای خاکه کو  
که چنان مانند بشد و شکاف عقیق در کوه بسیار و زیبی نسبت که راهی در جه تو محراجی در این عاد اند و شکر و چوب خش  
از هر ده مه و بکار رخت اینکه در دن حسن و قائم در پیش از اینست این ناق شادن صدقه هست و شکر و چوب خش را دن  
غیره است و در خدمت از این اتفاق که باز پر از اینکه کیه راست در دن این نیمات نافع است و فهادن فرج و دهن  
و در سخن از این رحبتهم را این که بغير ما کلمه قیمه نیز در ربان و لیقدیه خون و در حض و تقدیم همچو زیبا کشیده باشد  
و فریم اور دن جراحت معددا این شکاف حق و میله از دن میله از دن در دن میله از دن فریم ایه و دهه ایه ایه  
بر اینکه شدن را نانه نزد و در ایکار اول عنده کند و بعد از این برادر از این و افراد که در ملکه و بیدار مانع  
که باید از این اتفاقی که پیش بدارد بخود و بعد از این اتفاق قدو و تهاک خود و با چشم و نفعی نام درست و دفعی ایه و خواهش  
و غیره ایل با چشم و قشیده ایل با چشم ایه و در حض و نیز چشم در دن که ایان و با چشم که ایان چی خی بخوبی داشته باشد  
ملکه ای و مکش ای دن و دکل که ایشتر و ایمان غیر اینده و در ندره و بیانی مانده و نام مرد است عباره ایل ایه  
و نام مرد است غیره با چشم و دم فرزیه ای عذر با چشم موقایی ای دن و آیی شیره خود دن و با چشم همراهی و با چشم جا  
درست شدن ای که جا ای دن ای سوراخ شتو ایز و مکور ایهای که ای ایه و وزیریه ای تاریک شدن ایز و ای زین  
آب باران و کنیدن ای که بیند در جراحته و در اول ایست و کیهه و سپه شدن زیم ملکه ای که در جهی و پیش نهاد نافعه  
از نزد و رجی غیبت الغیر مردی که در جنگ و میدال و جزو ای ایست و قایم شنید و با چشم و نفعی ای ای ای ای

دیگر چنانچه خود بیرون از خود و خود را بمناسبت خود می بیند و باز نماید که از سیل بازمانده در جایی از خود  
امد و چنانچه خود را نام مردمیست و در اینست بدلیل این مفهوم باکار و تندی دال است این مفهوم خود را که بیوی اینست جمع عذر  
از بالغه و تندی در افراد فقعنی و مولانه هنوز که خود و هنچه این بخواهد و شکاف نماین و بجز این برای کسی که در زمین و سکون خود را  
مود و محظی می بیند و بتواند خود را باکسر و دکان را از موده و ناجیره کار و بالغه می بیند و آنست می شود و چنانچه  
باعظ بالغه خود را پسیده بپنداشند و بزرگان و شاهزاده همچوی اینست جمع اغتر عذور بالغه افراد فقعنی و فرزند شکاف نهاده  
و بالغه فریبند و نام شنیدن و اینچه بدان از مزعوه کشند از آن دویمه غیر جزوی مادر و خصوص و بجان این کار از آن  
عذر بتفجیح خطر کار و کشته هم کرد پسیج و حجز این کشند و باهم و مفهوم را با جمع عذر و معنی این کشند عذر را باکسر  
کوی فقعنی در هجره و کم شدن و فقعنی و مکمی کردن در رکیع و حکم و مکمی کردن در سلام و رخون  
و مکمی کار از خراب و غران و شایعه تندی کاشت و تندی و حجز این و تندی کار بدان تبدیلی و تکرار اینست زند  
و مقدار در کشند و سر تپنی و کم شدن اینست کار کم شدن بدلار و خوش شدن باعث جمع بچه این کار  
غیر از باکسر و مکمی کار و مکمی کار و مکمی کار جنسی غیر اینست کار هجره و باران اینست در جاه و حنایی که حنایی کشیده  
غیر بالغه اینست و کنواری کردن بر قدر خدار و میخ ای اینست بندیزند و بپشتیده کشند این کار  
و بالغه کشیده و پشتیده و بتفجیح اینست بدلار و از جرب و حسن در جهش تکله ده عذر بالغه کل اینست  
و بالغه کم مردم غضور و بروز جمع کل اینست و خشیز نام اینست بدلار طی را و مفهوم این کشند  
شیر و زنده غضیر سر زندگانه همچوی غاضر بیست بینکویی بدلار و دیاغت کار و دلیل و روشه  
در خلبکاری او خود و جزوی اینست و مفهوم اینست برگزشتن از نجاتی و بارز و رشتی و منبع کردن کاری و بدلار  
و بکسر هم باکسر و در براحتی کسر باره از نهاده از بدلار و بدلار و مفهوم اینست از نهاده عطف

بلند از نهاده

خیزدند و مرد سطح جنگه و مرد رزنت غقو بالفون پر شیدن و ملک زمین کنده و مرد اور حن و چنان که خود منع در خواست  
و فرازه کنندز ج را است و با برگردانیدن آنها و پوشندن میکارند خجنه ب و بد عینه نفعه فایز کارده و یکی از خدازان و دلای  
که کسب است خود در دریازان و هجرت است تهدیه جو لال و سوی ریز و ساق و هبیت داده نفعه فایز کارده و با فرمز خانه کوشیده و علم از جن  
و ملک پر کار و جای خود ریز و بتفقیه شنیده ای خود ریز و ملکی کردن و قفا و هر دو طرف رشته پر زده بلوار دلیل بهم  
خواسته شد و از زنده خفرزید ریختند خفر نفت همچو و ناصیت نیمه ای حقی خیر بالهم و فخر خانه ام مرد ریست اینها  
کسر خواهد داشت که تمام سرای پر شد و هم غیر نفعه جیم و شنیده بهم جیم خیز کار و می ریجن رایزند با چشمی که اور راین این متران  
ب خاطر خفر نزدیک و خفر را لکسید ریختند ایست از لان تبدیل است اجر و فر اطمینان خود و با فرمز منی رو ساق در پیش داده  
که خون و قفا در میز هر در جایست و بش در بالفون رشد بین این دیده پر شد و از زنده و ناصیت نیمه ای حقی خیر بالفون ریختند و خواه  
کرنیز و بادلشدن آی بی بسیاری و انبیه کشدن و نیزه کردن و ناشدند و بتفقیه بهم بزرگده و هجوم اند و فران حقی و اسپ نیزه و فران  
آب و چاه رخان و بی کشند و مردم خدا دان و کارنا از خود ده و بدرسته و رکت بفرزند اند و خواهد از داده لطف فریز جو  
در فر ایز و هجو اند و بسیار خیز و هجو اند و با فرمز خفران و بالمه کشند و نشانه و بتفقیه بسیج کشند و یکی از زنده و مردم در مرد ایان را که  
کار در بوجو کی رفعت کشند بدهه بجا کارهای ریختند و بینه و هجو بدانیز داشت و کشند از دن و بالمه و نیزه را سخن ببریم غیره و فخر  
خوازی میکنی خوب و زیان کنند و از ایانه باند خدوف عالم و کاری خود را خود خفت و انبیه اندند خفر نزدیک و بزرگه از که خوازند ایانه  
نفعه بالهم تسبیح محمد بن احمد البخاری محدث اربعینی راعتند بالهم و فخره خیال و معلم ای خبر بجهله و نارانی مردم ایلی کشند و  
نهاده و ریست خود بالفون خفو و نک هر جزی و زیان این سلسله و زیان نزدیک بین دنیا و زور فرقه هدایتیں و فرو  
کرنیز آی و زر و ملک این اینسته عمارک و زیانی خوارشند و زر و ملک ای افت بس کارم شدن و زر و ملکت ساینیز بیان فرم  
ریست علیکم فخر و بجهله دلسلی ای خوارزیم را که بدان زیان رایجی نیزه و لان تقدار و از ده فر سخن است خفر را بالهم فخر و دلو اینسته

بنیانگذاری و خود روزه غیر باقی منفعت را نمیدن باران و ازان آب خود را نمیدن باران زمین را خود را نمیدن  
غایب باقی نمیدن برخاسته نموده خود را جوان غیر باقی نمیدن برخاسته نمیدن و مبالغه کردن و مبالغه کردن  
چون زاده را رجیز نموده که رجیز دیگر بد و نش و زند و جوان سعی از ازای خود را نمیدن که بجهان کسر بدان  
که زدن و بیزدن و خوختن و نکره شدن ناقه و باید در کجا بسکند از خون و طاعت سلطان کردن بعد از حصیان خود را  
بردن پنهان در زین برای خشم کردن نوشی که کردند از همای درخت شکرید و زندگانی باشند عذر خواه و غصیل خواهی کردند  
تمام کهیه از نکده اذ خوبخاند عذری باقی و فتح را نام ببرند عذری باقی و مقصی عذری ناگف که شیر و بیخ نزدیک داشتند  
خشم کردن خود با قوم و شریز از اتفاق دهن و کرو به زن بزرگان کرد و دست سلطان سجد و خراسان خروج کردند و سلطان زاده  
در استند و مدت طولانی در راه خود و نهاد غصیل در خراسان بعد از عذری باقی عجزی و برو و خود کمان را نهاد کردند که زدن  
و خیز شکر کردن و عصب کشیدن از اینکه کارون و تخت بعنی خود بردن و خشون و سکینیدن چهار و پانزده کمان در کارهای  
نهادن نالهی و وزیر این معلوم نزد و فتحی عالی زبان و مرضیف غموز باقی ناده که بر کاران این کسر نمیدن برای خشن  
فریاد و ملازل را دافع عروش شکر عذری باقی و نشید و همچنان عصب جهی و خبر درم بر زندگان عذری باقی و خدم  
کردن مع ایشی غیر باقی نام نهاد است و بعدها خاکستر کردن قبره را نهادن عجیب شاهی و خفعی با کسر نمیدن اینکه  
باقی و خست نهادن و درخت خرزه این نهاده از خراسان و خود مسحی و دیر غرسی چهار میلیون و داد که از خرسان  
پیکر و پاکه از پیکر غصیل نمداد آب بینجا که این چهار میلیون ایده از رحم و بجهت نهادگر بر کسر نمیدن خود را  
هزار آن بیمه خراسان باقی ایزی و قوت خود را در روز خود نماده در رو بزرگ و پاکه و قوت نهادن نهادن  
غوریان میگیرد اور اخوند از خود برای دخشمیدن بکله غیر بزرگ بر سر عیش باقی و خدمت دیده ایزی صنیعی نکم خدا کش باقی  
در نشید و در امدادن و کارهای خود عصب کردن و اشتبه در ایزی و بیرون و از اندان از بیهوده ایزی که عیشی را و اغراض ایزی  
که عیشی را و اغراض ایزی که عیشی را



تازه نمود جزوی و بقیه بیش از نماینده و خواست و تصدی و دلتنک و مدلن اندان و سقوه آمدن دراز و مسد  
خوبین عزیز تازه و رتبه باران و مژده و دلخواه و هر چه سفید و تازه پاکه غصه بالغه تو نماید  
جذبیه با نماینده و فروخته اندان و اندان و تحلیل کردن و برداشته سکوه و تقصیر اندان و از قدر کس کردن  
محبوب است غصه خاص بالکسر جوان و جزیز تازه و بیچاره و نوزاد ایله و مکفر نار غصه تازه و شکوفه نار  
غضه خاص بالغه و اتفه بیان بی عالم غصه زیان بست و منابع مرد است از حمل کردن مکلمه پر نشید و در از فرم و عکس  
خوار غصه با اهم بست و منکر اندان زیان و پیشیده و غیر اتفه و دلخواه غصه بالغه تو نیز بست اند غصه من جمع و کردن  
و زنگ و در زیان تو شخنده کوئی نیافریدن را بهم غصه خان غصه بالغه و الکسیز و دلخواه غصه کم نمایند از بست و بزیج خواه  
رقان و خوار و بول آب و کلند نمایست که در کلند نماینده بزرگان و بیچاره خلقت که از شکم اتفاق دهد پاکش کش و خوش  
غصه بالغه داست اند بالکسر غصه نار کسر که مدو هنوز که تقدیر است جمیع مادر و باردار و دست بروند و تمهیه که کو غصه  
که فر راست بالغه و بالکسر کسری احوال و نیز اندان بی ایکچه اندک زوال از خواهد از این غصه نار کسر و خواه  
و از این بسته اندان کسر کسری همچو جلدیه سبط بقیه همچو خط بالغه و غصه طرد اول باب و خوار نمایند و اندان  
خطیه خوار کردن نمایند و اندان خوار و کردن خفت و کشته شده و خوار کاره خطیه بالغه منکر اندان ایشان  
و شکم از مرد و زنسته اندان و بارهایه و بارهایم اول صبح با بقیه بیان بست و خواهد بقیه خوار کردن  
در این جمیع اندان و بقیه اندان خلط ایجاد خلط در خفت و خفت بسته و دلخلط خلط در خفت بالغه خوار و داشتن  
و شکم خفت و خفت بسته کردن و خوار و داشتن رشک بیان نیافریدن مخفت اندان همچو ایشان پاکش بسته و برج عطر خوار کردن و زیان  
و شکم بیان رشک عطر بالغه خوار و شکم در چون و در این چو در چو کشیدن اندان ایشان رشک عطر بالغه خوار و داشتن  
و شکم بیان رشک بسته سرکیان را بیز بسته اندان کشیدن اندان ایشان اندانی استخواه با قدره مع ایشان علطف بالغه خوار



یا تشبیه ای و جواہر بیزندگ نشکر و نازک است ام منم بت و غریق مویل محبیده و بهم بافت رانیز کردند نزدیک و علایق  
غشی بالفهت تاریکت در حیثیت و نکاشی میخان و سخت سیاهندن شب و فتح سین نیز آمده و مکبیدن باران از کجا  
در نیتی از این دفعه هم تاریکی ملکه است و جزی از خود و نزدیک جویی از نزد و جوان عالیت ما و نیت پر کی نزد  
غشی بالفهت و نزد سین و خفیف آن جزی از دو کنده جویی از نزد و اب و جوان غشی بالفهت زیون هجری نزدیک  
دانه لان غشی بالفهت بواز کسی میخان و سیدار کسی تیازی از نزد و اب و هرس اعصاب اندیشدن از نزد و مکبیدن از نزد  
خر باده و برآنتی و بوجویی و برجویی و باران از سخت نیز و غافق نکسر ناعور است باین دلیل متوی بالفهت و غیره  
چشیدن دیگر اشتبیدن او از ای و دو از ای و در از ای و جریعه و دواز ای و جویی از جویی تاریک و نزد و مکبیدن او از  
کلیعه جویی او از ای و کنده کنده و ربانی مکبیدن اوز مریش و دیگر غلقوی بروز جویی هنر و ای ای هنر کی ای ای هنر  
کی ایند و بیشنه بجه کیان زرم و ای ای هنر خدا و بکن کل کی و درست برو غلوی بالفهت در این و در رفیع دندیکن و کی ای هنر و  
در در و شری الدلیل میسر خ دیگر ای ای هنر و ای ای هنر  
حراشند کسی و ای ای هنر کی و دو ای ای هنر کی و دو ای ای هنر و ای ای هنر و ای ای هنر و ای ای هنر  
برآن و دو ای ای هنر و ای ای هنر کی و دو ای ای هنر و ای ای هنر و ای ای هنر و ای ای هنر و ای ای هنر  
و مکبیدن همه و مکبیدن کل ای ای هنر و ای ای هنر  
مع الام عزل و بالفهت و کسر ای ای هنر و دلار و در نزد ای ای هنر و ای ای هنر و ای ای هنر و ای ای هنر  
نیز آن و غزال بالفهت ای ای هنر و ای ای هنر  
کند و کسب الضرر ای ای هنر و ای ای هنر  
ای ای هنر و ای ای هنر

دیده ای ای



فله و خاک سپه در موسم پر بهم پارک ساخته و سید هر رضه ناخواهد بزدید و هر چند میان عصر را می بود و مادر حکم داد بسیاری از پسر  
نهاده را کنایه بدل داد و گلزار مردم را از زوایخ خیاطین ساخته و میگردید که ساخته های و بدباده عتیقه ای که شنیده و شنیده نیز در خود  
بپرسیده ای که در این ایام پس از باقیت نیز برای کشیدن بتفاوتی بعده که در این بظاهره و همان میقات مفترضه و بار وی سپاه را نداشت  
کوچک فریده بزرگ و ایام پس از روایی نزیکی که در کوششیها بعد و خلف کلم می چیز نشد و نام ایوب حداد را باید که در این ایام نشود  
دانست و کاندوان خسته در این میتواند در هر وادی که در این جنگیم در ایام است و این بظاهره هر زن که بیمه میگردید و در  
حاجی در این میتواند در موسم پر از عالم جا در راه فراز همچنان غم و این باقیت بسیار کار را فرضی کنید و غم باقیت با  
از ایام نیکوکاری ایام و بنا کسر اهل فتن ایام در بزرگ کله خزندگان میگردید و خدم ایام نیکه پاره و ایام دخون و خمر و مدن جنی بیکاری و سختی  
و بجهی و در حی و باقیتی که پیش است و باقی و باقی کافل سچی کیا به دیگر است ایام باقیت بسیار کار را پیشتر شنیده و میری و میری  
و بهدک شنیده خیم قرضی خوار و قرضی خواه خیم باقیت ایام و ایام ایادی ایادی و لذتی که اند و ایادی ایادی ایادی ایادی ایادی  
تاریکه که ایادی  
همچنان که ایادی  
و میگفتند ایادی  
که ایادی  
و تندی و بیج ایادی و بیز صندوق و زن بسیار که ایادی  
جیخ خیم و بجهی ایادی  
زندگی و شیر کارم و غلب ظرفیت شنیده بکند و کار ایادی  
و ادیت ایادی ایادی

بعق بدر و هست از تجید نقلب ابدام خفیت را تشن و بافعه و فتحیم خواهد داشد و فتحیم بزرگ کو سینه خشم بافعه  
شترست باتفاقه قدر و میتوانند در صحیحی است غنیم بالفه و فتحیم بافعه و فتحیم بافعه بزرگ و شکلی کسی در حضیر  
و چار برکش و اینقدر غنیم بافعه منبع آبی چه و دختر شنیده است اینقدر ورمع و فتحیم بزرگ و غنیم بافعه تاریخی  
مع المعنون غنیم بافعه و فتحیم وزیلان را خنده و فتحیم از درون غرمه بر و و دخت و هزاران و فرازمندی و پسر  
تفصیل در رای و صعل و ضعیف کا شدن و فرازمندی و فتحیم از درون و غنیم از درون غنیم ضعیف را غنیم بزرگ  
و خود بعد کمی حل غذا را فتحیم مخمر و زرعی و حرب و مقداره خود بسته عزان فتحیم مخمر و خود و ضعیف  
عقایدی غنیم باشد عقاب را بافعه و کسر را از ضعیف غوان باضم مرغی غنیم بافعه خاندکه بالعلم  
ها غوان غنیم باهم رفعه سینه جمع غنیم بافعه بر معنی که طفال از خندک و باهم نهاد و بافعه و خندک  
سینه بزرگی خود را و پروردیده است ازین که مکرانیان از رولا خدا و نید و ناما زیر و قایم اینست که روانه  
در فیض از در براز و خود ایند و بیش از مثواب یکشت غدان فتحیم زرد ای رفاقتی در براز حصله ای  
پاک از پوک و بعد از شستن چیزی که در میخال خود را بجای افتاده از داده ای افتاده ای از داده ای  
از همان در براز نیو در سخت که در خود بصر و فرج غنیم بافعه زدن بیمهش و غنیم باهم نجع در  
که خود را بند و بزرگ و فتحیم باهم نجع خود را اعده و غنیم باهم نجع و نم هر دویست و کافیه بریدن را تشن  
چیز را از حاجت بدارد و تشن کلی غنیم بافعه باز در تشن و در بند کردن و بافعه و فتحیم از داده  
در بروت و نشکن از صوحه غلطی از فتحیم او هست از تجید بسیر غدیم از بافعه جانشیدن غدان را کسر  
جمع خلدم و سخنان کلی تشن از بافعه پرستیز را در چیزی زمانه ای نامه ای او بر زرمه مهه ناکریده بجای این ای  
نمایند و در کجا خود از اتفاق تا عوق کند مرادی غلیچا ای از دست معدان را بافعه جانشیدن غدان را کسر

رسفید و زرد و سبز و خوار نقوش راهه اند و در میان آن قهوه دیگر نبا غرده اند که بهشت خوار و در میان  
برقیه چهل است و نیز عین بن بالفونه تیری جوانه عنین بالفونه ابر و شفک و تیرک و حرف معلو و بالا ضمیره  
عین بن بالفونه نام و نوبت موکت اور اخی الام کو میتو بمالکه هم خوار و ام عنین لخ خند خاردا رجا  
مانند و رخت کند و از خود مندیدن بزرگ آشده اند <sup>او</sup> خود و بقیه و نندیده و مهدا که اون را بآمد او بشه  
عده و تقبیه رواج عزو بالفونه تکفت خداشتن و پلیزی چیز پیشیدن چیزی و کشی یی نهادن عزو بالفونه  
و قصد کردن بخند و بین رای که فتح عنون بالفونه تاریکشدن نسب خطر بالفونه و بقیه و نندیده و ایند  
مشه و بلند شدن ای و پوشیدن چیز با عفو بالفونه زیان پشته بلند و بالفونه و بقیه و نندیده و او خوب بردن  
عنه کردن علو بالفونه کذراشتن راز چیز و بعد تیرزناب و بالفونه و بقیه و نندیده و ایت بلند کردن انقدر که تو ای بلند  
مع ای و غذی غذاشنده غذی ای ای و از خود کذراشنده خ و دیگر ای عینی که خان زندگان خیز کر علی بالفونه  
دل خوب زندگانه و بندیده و دیگر یکه مهرب نیز بپند عینی بالفونه بگوش شدن و بگوش کر جانشید و پوشیدن  
و پیش ای زدن و مصالح کردن خارز و زدن که ای ای علی بالفونه چیزیدن و یکه خوار ای علی بالفونه و پیش ای زدن قدر  
عظیف ای خوار ای علی بالفونه علی زدن و معنی الکارست علی بر تندیده یا گرده علی بالفونه و نندیده که ای ای ای و کم ای  
و نویسیدی و دلخواه چشم بای الفونه الالفونه فنا و بالفونه جوان ای ای ای جهلو ای ای ای ای ای ای ای ای  
و حسب کرم نشی و پیش ای علی بالفونه فتی با ای  
و زدن مدن و تقطیع ای علی  
فتی و بالفونه فرست مدن خیز و ناشن و نندیدن ای  
و حفظ ای ای

میشند

استاد ریاضی دویل اینستز خواری تکمیل و میان فران و کالنگر و آزان دو پسند مخفی و باقیه کار بعد از خود اخراجی  
محض و محرمن خود حکیم مراد چون بیان خود سرگذشت و زیر و مانند و مکبیز نموده مذاکره باکسر این اسرار خود را با خلاصه  
دوزرا اکبریهای اکبر و خلاصه کردن و خود چون از در رایی و اینجی میگذرد باقیه ایند رشد و پاره خود را باز  
نمیخود و خواهیم چهار فرآیک بالکل پیشنهادهای جمع خود و باقیه کوره خود و افراد ای اکبر جمع و کل الصیدنی خود افراز  
میتوانند و میکنند و خود را بخوبی میگشل مرحیمه ای و مکبیزند و باقیه و قشیده ای باستیم دوزد  
خرمیش شد و اعیت محی السندهای میباید و مناج استه و راهی این که خود خود را بخوبی میگرداند و این دویان  
میخواهند در این درجیه برخانهی دستگیرند و مکبیزند و مکبیزند و مکبیزند و مکبیزند و مکبیزند و مکبیزند  
که بزرگیان را این پسند و بزرگیان نیکیان اینسته سهرا جهریهای میگذشت فضیلی بالغیه باده تر در ناینتیت افضل مقدمه باهم و غیره همان  
میخواهند نفوذ باقیه کوکردن و چشم کشیدن و دیگر سه کارهای بزرگ در این ایند رفع مفتاده باقیه کوکر شدن از دشمن و ای اکبر  
که از این ده پسند و ده از این ده نفوذ باقیه و ده هزاره سلسکه کارهای خود خودی باقیه کوکه را باید  
و یکی از ده کارهای خود را این دشمن و در خود حدم پر اکنده و در خود میگذشت باهم و کارهای دیگر در ریاضیان که در خود مکبیزند و مکبیزند  
پیچای باقیه و مکون یا میگزد و در خود بدانسته و مباره اند میگزد و میباشیان از ده این دشمن که از این ده  
که از این ده نفوذ و ده میگزد جای میگزد و میگزد  
این دیگر مکلا ای این دشمن که از این ده نفوذ و ده میگزد و میگزد  
از دیگر مکلا ای این دشمن که از این ده نفوذ و ده میگزد و میگزد

وزن هشت و هجدهش که از بیع حاصل نموده بین دو نوع موسیقی بزرگ شیر فرید بالکلر هست بخوان معنی المدح  
فوق درونی و حاجت نای او لیلی و دو راه حمد فاتحه ایم از زمانی عالی فتحه داده اند خود نامند عطف و وزن حجت پنهان قوای  
حجت و حجتکه درشت وزن زن اکتفه و کن مسخن شست بفتحه مدهم و هر چهار در شیع مسیح پنهان فتحه حاده و او بخار خاصه و اخوه  
غای ایمه و حمده و بزرگ میان دو راه حمزه درسته کنیده و سحرف عوک پیش از خود کمی همچو خوب و از احمد امیر  
کوئیده احمد رخواست پیش از سکون و از اذان صدر بری کوئیده منافقه که فرق کند میان اکتفه و مفتحه این او خواراب او هنقدر در تبریز  
بسقدر و میکاره همکنی و نهضه ملکا طرز تبلیغه طرز تبلیغه که از نیزه از مفت بپنهان و نهضه ملکه کوئیده همکنی و مفتحه  
شکر ز که مینی با اکتفه خنای از زین و مذکون که از ده و نهاده که از ایام رسیده بناست همین نیزه از اذان غیره کوئیده فرید کنی و مفتحه  
ایده نهضه ایمه و آنکه از اذان و مذکون که از ده و نهاده که از ایام رسیده بناست همین نیزه از اذان غیره کوئیده فرید کنی و مفتحه  
وزن میان دو پیغمبر و ایمه است که همین از اذان بجهنم مکسر است در اصفهانیم رسیده بالکلر زیارت و حجت و مکنی و کفره  
برای بعد از سکلر ختن ز رو فتوهه و کفره که درین دو پیغمبر در سه دنیا عالی اولاد و مختلطه شدن مردم در ایامی خوش  
بالکلر ناگاهه نیچه حمد بالکلر ضمیم خوش بفتحه شکن خب میان دو کوهه همکنی از زین فریاد و حست عازم خوش و حکمت  
خوش بفتحه طلبه و بمندی همکنی خدنیه بالکلر پیغمبر ایمه رسیده ایم از خیره و فریاد بالفتحه تو رکار نشدن رسیده که درین و  
وابدیه زانی و مشتخت بیش از دو نظر فرموده و فرموده که ایم ای پیش می فرسته بفتحه بدیکه در اون و پیش نشیده  
هم نشید فریاد شکن که نیزه از ایوان شکن فرموده بفتحه بدیکه نیزه ایم نشیده مکنیه و بمالکه نیزه خیزی و نیزه ایک  
و بیکه ایوان میسته خنبدیکه ایز دیلم رسیده بیکه ایکه در بیکه و فریاد که در بیکه و فریاد که در بیکه ایکه که نیزه در تبریز  
در کلکه خوش بفتحه شکن که فتحه که در خر خنبد فرموده حق تعالی ای زن دو نو فتوهه فریاد بالکلر ز نجی و بیکه در ایوان  
کنیخ دیکه حمایه ایوان دوات و مکنی خدی سریب در ایوان ای پیش فریاد خنبد بفتحه ای دیکه و فریاد فرید بالکلر منکه پیکه در ایوان

بلکلر ز ایوان